

## فصل [سی ام]

در بیان کیفیت حسب و نسب شاه اسماعیل و شرح تشریف آوردن به گیلان  
 و حضرت میرزا علی در حمایت و رعایت ایشان سعی بلیغ نمودن و آداب  
 محافظت به تقدیم رسانیدن و بعد از هشت سال شاه اسماعیل از میرزا علی  
 رخصت طلبیده متوجه اردوایل شدن و از آنجا بنیاد خروج نهاده  
 اعلام سلطنت به خطه شیروان نصب فرموده شیروان شاه را به قتل  
 آوردن و شیخ شاه فرزند شیروان شاه به خدمت میرزا علی  
 آمدن در تاریخ سنه ست و تسعمایه

حضرت شیخ حیدر که خلیف دودمان حضرت قطب الاقطابی ولی الاحسابی  
 سید تقی شیخ صفی علیه الرحمة من رب الغفار که از سادات عالی مقدار و  
 اولیای کبار و اکابر بزرگوار نامدار بود و اشعه خورشید ولایات و کرامات، در  
 اطراف عالم و ولایات تابنده و درخشنده و ظاهر و باهر گشته و مریدان و معتقدان،  
 از حدود نهایت متجاوز و ادراک از کنه اعتقادات ایشان عاجز، همچنانچه  
 بدر سلطنت معنوی در سماء ولایت حضرت شیخ صفی لامع بود، ضمن ضمیرش  
 که مخزن اسرار و لفظ گهر بارش در بستان سرای توحید دستان سرای تحمید  
 و تمجید بود، در زمان حال نیز احوال استقبال سلطنت صوری به نور کشف  
 معلوم کرده و به مجرمان خاص صاحب راز، به زبان مقال خبری داده و  
 ایماهی بدان معنی فرموده اند، چون مکاشفات و اطوار ولایت آن حضرت،  
 بر عموم انام ایام، خصوصاً به مریدان و معتقدان محقق بود، قطرات این  
 کلام، به صدف گوش فرزندان و مخصوصان، لؤلؤی شاهوار گشت و همت  
 عالی و عمیدت صافی حضرت شیخ حیدر، غواص وار به بحر فکر در جست  
 و جوی فرصت استخلاص گوهر این صدف بود. با وجود آنکه آن در گرامی  
 از خزینه وجود ایشان مستخرج بود، شعف طلب، حضرت شیخ حیدر را به

وادی غلط انداخت و به غلبه معتقد و مرید و جند و عیب و مغرور و فریفته شده، روی ارادت به بازار مملکت گیری آورد و به ارتکاب رتبه عالی حکومت منطقه جد و جهد بر میان بست و به میامن همت بلند، بنیاد خروج نهاد. چون شیروان شاه از شرف مصاهرت یعقوب بیگ سر بلند بود، اگر چه شیخ حیدر هم به فر مصاهرت حسن بیگ مخصوص بود، اما یعقوب بیگ که از خیال حکومت شیخ حیدر مطلع گشت، تقویت جانب شیروان شاد راجح شمرد و لشکر به سرداری سلیمان بیگ بر سر حضرت شیخ حیدر فرستاد و او را به قتل آورد و اولاد صغار و کبار او را به قلعه النجق فرستاد.

بعد از فوت یعقوب بیگ، سلطنت که به رستم بیگ منتقل گشت، اولاد شیخ حیدر را از بند خلاص گردانید و ایشان به طرف شیراز رفتند و اولاد شیخ حیدر که از بطن دختر حسن بیگ بودند، مهتر، سلطان خواجه علی و از او خوردتر، سلطان براهیم و از [او] فروتر که به معنی از همه بزرگتر و نور خاندان ولایت و سروری از چهره مبارکش لایح و احیاء رسوم ملت مرتضوی، بر جبهه سعادتش واضح، حضرت شاه اسماعیل بود. ایشان را با کوچ به اردوی رستم بیگ اتفاق افتاد.

مکاشفات این دودمان ولایت بدین مرتبه بود که داعیه حکومت و خروج که حضرت سلطان حیدر در ضمیر داشت، در وقت محاربه با سلیمان بیگ، منصب این رتبه بلند به حضرت سلطان خواجه علی مفوض ساخت و سلطان خواجه علی در حین مقابله آیه سلطان و دریافت درجه شهادت، به حضرت سلطان شاه اسماعیل محول گردانید و سلسله به سلسله این مدعا منقطع نبود. چون نشأه بزرگی و نور مهتری، در صورت و سیرت ایشان ظاهر بود، رستم بیگ که تفرس این قابلیت و این نشأه نمود، قصد سرایشان کرد.

سلطان خواجه علی از قصد ایشان واقف، شب شبگیر را دستگیر روز

سعادت خود تصور کرده ، فرار جست . رستم بیک از این حرکت آگاهی یافت و آیه سلطان را در عقب ایشان فرستاد و آنچه در ظلمت ضمیر ایشان بالقوه بود ، به روشنی روز به فعل آورد و سلطان خواجه‌علی را به درجه شهادت رسانید .

سلطان شاه اسماعیل و دیگر برادران، دواعی حرکت و رحلت بر سکون راجح دیدند و فرار به اضطراب اختیار کردند و از راه طوالش و حدود گسکر، به آوازه دین داری و بزرگی و رحیم دلی و مردمی حضرت میرزا علی مستظهر بوده، سایه مکرمت ایشان را نشیمن قرار و منزلگه استراحت دانستند و توجه به جانب میرزا علی نمودند و به دلایل « من صَحَّحَ الْعَزِيزَةَ سَاعِدَهُ التَّوْفِيقِ » مرحمت میرزا علی سایه گسترگشت و مباشر رعایت و حمایت ایشان شد و از شکوه حضور حضرت شاه ، مواد عطوفت زیاده گردانید و مقدم شریفش را به غایت تعظیم و اجلال تلقی فرمود و گرد و غبار وحشت که بر رخسار ایشان نشسته و آتش خوف که در دل ایشان افروخته بودند ، به زلال مهر عطوفت فرو نشانند و به انواع مرحمت و مکرمت متسلی ساخت و بعد از چند وقت ، لوح صافی ایشان را به نقوش تعلیم علم و آداب فرض و سنت که شیمه ذاتی آن دودمان بود ، زینت داد و به وظایف سنت حسنه ، حقوق پادری مرعی داشت . و مدت هشت سال که حد توقف ایشان است ، مخصوص انواع رعایت ساخت .

با وجود آنکه به کرات رستم بیک به قهر و لطف ، حضرت شاه را از میرزا علی طلبیده و از این جهت بسی الکه‌های پشت کوه را خرابیها نموده ، اما چون افعال میرزا علی جمله ممدوح بود ، خسارت و مضرت را محض منفعت دانسته ، به رد و رجوع ملتفت نشد . و این صورت اصلاً پیرامون خاطر انور نگشت .

و در زمان اقامت حضرت شاهی به گیلان ، مریدان و معتقدان ، علی تباعدالدیار و تدانیها ، خصوصاً مردم طبقات روم ، به طواف حریم حرم کعبه مثال نواب شاهی ، بیهوش و سراسیمه و به اسم سامی ذاکر ، بسا ندور به قدم صدق می شتافتند و از نجب رجال و فحول ابطال ، عرصه منزل رفیعہ تضایق می یافت . و از این جهت آن جماعت را سه روز نگاه داشته ، شیلان میدادند و روانه میگردانیدند .

چون استعدادات فایضه دینیه و دنیویه مخصوص موهبت الهی است و نیز ارادت حق بدان پرتو انداخته که آثار سلطنت [و] شاهی بر عالم منتشر گردد . نسیم لطف سبحانی ، از مهب عنایت وزید و بر صبح سعادت شاهی دمید . نواب عالی که تشمیم این رایحه نمودند و استقبال سعادت دریافتند و از میرزا علی استدعای خوشدلی و استمداد همم به معنی حب الوطن نمودند ، بعد از نیل این مقصود و یافت این مطلوب . مصراع : به طالعی که قضاو بود به فتح بشیر ، رکاب فلك قدر به جانب اردو یل متوجه گشت .

میرزا علی را که میل کلی به نظم امور سلطنت و مملکت حضرت شاه بود ، از جانب خود مولانا سید امیر را که از نتایج سید براهیم کیای مفتی بود و به کرامت فضل ممتاز ، به جهت ربط معاهده با میرزا محمد آسترایی ، در خدمت حضرت شاه روانه گردانید .

حکام بیه پس که با الوندیک سلسله [ دوستی ] داشتند ، به طسرف باغ حسام الدین که یلی طارم است ، سر راه گرفته ، مزاحم شده ، ایقاظ فتنه کردند .

میرزا علی از این معنی بسیار مکدر گشت و انتقام این کسودورت در دل جا داد .

عون الهی که رفیق طریق شاه بود ، از اندیشه حکام بیه پس باک نداشته .

به بازوی مجاهدان دولت و دلاوران سعادت آئین ، از آن منزل به سلامت گذشتند و این کدورت در دل مبارك ميرزا علی ماند .

چون رکاب سعادت به آستارا نزول فرمود ، سلسله عهد با ميرزا محمد انعقاد یافت و از آنجا رکاب عالی به صوب اردو بیل روان شد و بعد از چند مدت عنان مسارعت بگشود و بر سمت شیروان تافت و جنود مطیع ، بیت :

چون ذره اند لشکر منصور بسی عدد

لیکن چو آفتاب به حجت جهان ستان

جمله چو نار همدل و چون باد هم نشین

هر يك چو سرو همسرو چون بید هم زبان

اعلام دولت افراخته ، در خدمت روان گشتند . همای سعادت که به شیروان سایه انداخت ، چون مقدمه فتوحات بود ، در افتتاح وصول ، سواد آن خطه مخیم دولت و محل سراپرده جلالت شد و به مقدمه شروع محاربه ، شیروان شاه به قتل آمد و قتل عام در آن دیار به ظهور رسانیدند و نهب و غارتی که مقدر بود تقصیر نکردند .

شیخ شاه - فرزند شیروان شاه - چون از همه باب راه نجات مسدود دید ، در ظل سعادت ميرزا علی آسودگی ملاحظه کرد و از راه دریا با کوچ ، بد خدمت ميرزا علی مشرف شد و دو سال در خدمت حضرت ميرزا علی تشریف فرمودند .

شیخ شاه که کمال يك جهتی و موافقت نواب شاهی با ميرزا علی و ترددات رسل دریافت و قوت و اهمه به استعمال تخیل ظنون کاذبه استرداد و استعواد ، عزیمت شیروان نمود و متوجه شیروان شد و ميرزا علی که از این تخیل منزّه بود منعی نکرد .

## فصل [سی و یکم]

در بیان کیفیت رسوخ بنیان خصومت و سبب ایقاز فتنه و ظهور ماده عداوت  
و مخالفت فیما بین میرزا علی و امیره اسحق به وساطت افروختن  
آتش افتان و افساد سپهسالار عباس و شرح آن

چون آینه خاطر حضرت میرزا علی ، از صیقل تجربیات عالم، چنان  
جلا یافته بود که حرکت ارادی محبت و قصری مودت و رنگ مخالفت در  
صورت محبت کلاً و جزاً، از اشکال متضاده و صور متحابه منتقش و محسوس  
و مرئی می شد و ذره ای در پرده استتار و نقاب حجاب نمی ماند . چه بر حکام  
و ولات و صغار و کبار دارالسرز ، رتبه رعایت و مرتبه عطوفت میرزا علی  
به نسبت امیره اسحق ، از سن صغر تا مرتبه کبر ، شامل حال و کافل احوال  
بودن و وضوح تمام دارد و نام [این]<sup>۱</sup> مکرمی وصیت این مردمی همه جا  
رسیده و الحان و فور یک جهتی ، همه گوشها شنیده . هر چند السنه بیان ، از  
شرح عنایات و تواتر رعایات قاصر است ، اما بر مصداق « أَقْدِعُوا هَذِهِ  
النَّفُوسَ فَإِنَّهَا طَلَّقَتْهُ وَحَادَتْكُوهَا فَإِنَّهَا سَرِيعَةٌ أَلْدْتُور » یعنی نگهدارید  
نفوس [را] تحقیقاً نفوس مطلقه است به تکرار تازه گردانید که سخن از خاطر  
جهنده و زود کهنه شود . سخن تازه باید ساختن تا نتیجه اطلاع افعال خیر و  
شر همه طایفه خصوصاً سلاطین ، چهره گشای ملک و ملت و آینه دار طلعت  
دین و دولت باشد .

چون تقریب سخن به اظهار عنایات و عطوفات میرزا علی به نسبت  
امیره اسحق بود ، بدان شروع پیوست .

از جمله عنایات حضرت میرزا علی ، در حق امیره اسحق آنکه: در اوقات  
استیلا امیره انوز - فرزند امیره رستم - و فتح کورچسفهان در دست نواب

۱ - در اصل به جای کلمه «این» واو عطف بود .

میرزا علی ، با وجود آنکه امیره اسحق با امیره انوز موافق و با میرزا علی مخالف بود و امیره اسحق ، به مجرد حکومت رشت قانع بود ، آن را هم وارثان مانع تمام بودند و از ضبط الکای بیه پس دست او کوتاه . میرزا علی طریقه عطوفت پیش گرفت و به انواع امداد و مرافقت و جنود و لشکر وجیش و عسکر ، تمامت بیه پس و گسکر را در تحت فرمان و انقیاد امیره در آورده ، مطیع ساخت . و از فر عنایت میرزا علی ، عروج به معارج شهر یاری و علو کامگاری نمود .

و در وقتی که حکومت جیجان و رحمت آباد و کوه دم و کوه کونه ، در دست میرزا علی قرار گرفت ، کوه دم و نقله بر که بهتر و به فایده تر بود ، جهت کمال یک جهتی و عطوفت ، به امیره اسحق عطیه فرمود و امیره بی دغدغه و بی ملاحظه مشقتی و کلفتی ، از فواید آن ولایات محظوظ و برخوردار گشت .

و تأیید سلسله محبت و تشیید عقود عهد را همشیره حضرت عالی که از والده سلطان عباس بود ، در حباله زوجیت امیره در آورد ، تابنای قصر مودت و موافقت و دوستی مشید ماند و السنه بدگویان و ندمای خدمت ، در انجمن و خلوت ، به نمایی و آرایش کدورت قاصر باشد و تواتر مکررات و وسیله قرابت ، سد مکرورات بود . بر مؤدای « أَلْفِتْنَةُ ضَائِمَةٌ لِعَنَ اللَّهِ عَلَيَّ مَنْ آيَقَّتْهَا » عباس که سپه سالار امیره اسحق بود و بدعهدی و فتنه انگیزی ، در نهاد او مرکوز و از صخر سن بفضایح ، مشارالیه و به حرکات شنیعه و بد فعلی خو گرفته و نفس مذموم او بدان صفات ملکه یافته و آب مروت و حیا ، از رخ او رفته . بیت :

هر که حیا از رخ او گشته محو

هست به او ظن و فاعین سهو

جهت اثبات قدر و منزلت خویشتن ، در واقعات و کلیات و جزویات امور ، ایقاز فتنه را به صورت صلاح و صواب به امیره می نمود و برای ساحت و سلامتی نفس ، خود را هدف تیر ملامت و سرزنش سلاطین و همکاران روزگار ساختن ، خاطر نشان امیره می کرد و حال آنکه<sup>۱</sup> ترتیب مقدمات و انتقالات فاسده ذهنیه او مستلزم بنای فتنه و مستوجب صلاح احوال او بود ، نه صلاح دوات امیره و ملک و ملت . و از آن حیثیت که به کرامت مشاورت و مخاطبت امیره اختصاص یافته و به خدیعت کلمات که حکم اضغاث واحلام داشت ، معتمد علیه امیره گشته ، سرّاً و چهاراً به قوت شوکت جنود و کثرت رعایا و رعیت و به اعتماد مبارزی برادران مثل : سالار و رکابزن و حاجی هند که هریک سپه سالار الکه ای بودند ، امیره را فریفته میکرد و عمارت جلیله محبت و یک جهتی طرفین میرزا علی و امیره که به کمال مودت و دوستی زیب وزینت یافته ، در همه باب به تیشه اختلاف آراء فاسده رخنه می کرد و از برکت برامکه<sup>۲</sup> ، در قصر محبت ، قصور تمام ظاهر شد .

هرچند خباثت اطوار عباس بی نهایت است ، اما کلیات تخلفی که از شامت عباس ظهور یافت ، بیان آن واجب نمود :

اول آنکه<sup>۳</sup> بی مشورت میرزا علی ، امیره اسحق را با الوندیک که قصه سلطنت و حسب او قبل از این مذکور گشت ، عهد و پیوند در میان آورد .

ثانیاً در وقتی که سلطان شاه اسماعیل ، از خدمت میرزا علی متوجه اردوایل بود ، به طرف باغ حسام الدین ، همراه گرفت و قصد شاه کرد .  
ثالثاً در هنگام توجه لشکر بیه پس و بیه پیش به مازندران ، تسخیر

۱- در اصل: آنک. ۲- اشاره به مثل مشهور «هذامن برکة البرامکه»

است. ۳- در اصل: آنک .

قلعهٔ پرستك كه نزديك به فتح ديد ، بي مشورت حضرات امراي عظام و سرداران كرام بامير شمس الدين در ساخته ، طبل شعبدهٔ صلح در پردهٔ نفاق زد و از آن جهت قصور عظيمي در سر كار تسخير قلعه و مازندران واقع شد.

رابعاً عباس [به] تحقيق مي دانست كه چند نوبت ميرزا علي قصد قلعهٔ طارم كرده و لشكر كشيده و قلعه به پهلوي جيحان و علي آباد كه در تحت تصرف نواب ميرزا علي است واقع ، با وجود علم بدین معانی ، بی مشورت ميرزا علي ، به حيلهٔ گشت رحمت آباد ، از حضرت ميرزا علي رخصت طلبيد و عزيمت تسخير قلعهٔ طارم كرد .

خامساً در عدم رعايت حرمت حريم اميره اسحق كه ممدار ناموس و حميت ميرزا علي بدان بود ، به مرتبه اي رسانيد كه گرد كدورت همشيرۀ صالحهٔ ميرزا علي به فلك مي رسيد و اثر دود غصه ، از مردم ديده مي فهميدند . بيت :

كشيده رشتهٔ گوهر ز ديده      مژه چون رشته در گوهر كشيده

و حر كات و سكنات نا پسندیدهٔ عباس ، اگر شروع رود ، به تطويل مي انجامد .

حضرت ميرزا علي بيت :

در مهر چو آفتاب ظاهر      در كينه چو روزگار قاهر

به اصابت رای و رویت بر جلی و خفی و دقایق و غوامض مخالفت امیره ، به مرافقت و دلالت عباس كه وقوف يافت و مورد صفا و مشرب و فساق روی به نفاق آورده ديد ، حالات مذكوره و شكايات عباس ، به ملازم معتمد خود تفهيم فرمود كه با وجود اين همه مخالفت كه از شرور عباس برخاسته ، اگر رفع عباس نمايند ، اضعاف دوستي ، به نظر تحقيق ملاحظه خواهند فرمود و الا آتش غصهٔ شرارت عباس ، به زلال عذر منطفي نيست . نزد اميره اسحق

فرستاد. امیره در جواب آن اعتذاری پیغام داد و شعله خشم میرزا علی، بدان قدر تسکین نیافت و خاطر شریف متسلی نشد.

این حرکات با امارات و علامات که جمع گشته دید، مساهله خارج مصلحت دانست و در مرض متمکن عباس، علاج بجز هدم بنیان، چیزی به خاطر شریف نقش نبست و غبار مخالفت و آتش فتنه برخاسته و افروخته گشت و ماده اعتدال محبت به اعتلال عداوت مستحیل شد.

### فصل [سی و دوم]

در جمع آوردن لشکر به جهت تسخیر بیه پس و فرستادن میرزا علی میر موسی را به مازندران و تشریف آوردن میر عبدالکریم و آقامحمد فرزند آقارستم باشش هزارمرد به خدمت میرزا علی و آمدن رکابزن برادر عباس به لشتن شاه و به قتل آوردن میر حسین میر عضد در تاریخ سنه سبع و تسعمائه

چون صورت اعتذار امیره اسحق، در باب رفع عباس، به آینه خرد حضرت میرزا علی ناملایم و قبیح نمود، شمع ضمیر خدایگان جهان، آفتاب چرخ جناب، از شروق خورشید رای منیر و پرتو نور تدبیر، به جمع آوردن لشکر افروخته گشت و طایرهای همت جناح این عزیمت، به خامه و نامه پرگشود و به حدود فیروز کوه و قزوین و طارم طیران نمود و حکام و داروغگان آن ولایات را که برداشته و تربیت یافته آن حضرت بودند، از سایه این خبر، مخصوص ساخت و جهت استتلاب و استخراج لشکر مازندران، میر موسی - برادرزاده میر عبدالملک - را نزد میر عبدالکریم و فرزند میر شمس - الدین میر کمال الدین و آقارستم که [صاحب] اختیار تمام مازندران بود فرستاد و بدعهدی امیره و فضولی عباس [را] پیغام داد و به شرف موافقت و مراقت و امداد لشکر و عسکر [در] رفع این محظور<sup>۱</sup> و ازاله این مکروه مستمد شد و همچنین

رسولانی را نزد میرسین کیا به فیروز کوه و نزد ملوک و حکام رستم‌دار روانه گردانید و میرغیاث‌الدین که داروغه قزوین بود و امرای اترک مثل اشرف بیک و قرا مراد و امرای بارانی لقب را که مرسوم خوار میرزا علی بودند ، خبر داد که لشکر جمع آورده ، در روز معین به کوچسفهان ، به امرای عظام و حکام کرام ملحق گردند . و سپه سالاران کوه و گیلان را هم خبر لشکر فرمود .

میرموسی که شرف صحبت سلاطین مازندران دریافت ، چون ایشان مرارت شربت مخالفت و قهر میرزا علی [ را ] چشیده بودند ، مقدمات اوامر و اشارات میرزا علی را که به عبیر لطف عبارت پرورده دریافتند ، مطلع آفتاب دولت خود دانسته ، قبول آن را محض موهبت الهی و چون روشنی صبح صادق مشاهده فرمودند و از مضمون شریفش ، راه به حیات روان اطاعت و انقیاد بردند .

چون آوازه لشکر کشی میرزا علی انتشار یافت ، در جمیع خواطری اتباع و اشیا ع سرایت کرد و رای عالم آرا را اقتضا چنان شد که چون لشتنشاه از ثغور دارالاسلام است ، محافظت آن حدود به واجبی باید نمود ، تا از تعرضات مخالفان مصون باشد و با وجود خبر جمع آوردن لشکر ، اضداد ، پیشدستی و حرکتی که منتج مضرت باشد ، به ظهور نرسانند .

بر موجب صلاح کار گیا هادی کیا - حاکم الموت - با لشکر و بعضی جنود لمسر ، به اتفاق بوسعید میر که سپه سالار کوچسفهان و کیا کالجار که صاحب اختیار دیوان و معتمد و مخلص حضرت سلطان حسن بسود ، جهت محافظت آن حدود مقرر فرمودند . و کار گیا هادی کیا ، به تسلاوه رودنه ، شرایط تیقظ مرعی داشت . و بوسعید میر و کیا کالجار ، بپایتخت لشتنشاه معسکر نمودند .

قضا را فرزند کالجار در همین محل به جوار [رحمت] حق پیوست و کالجار از این غصه مستغرق بحراندوه و ملال بود و ایشان تا غایت نیز تحصیل مقدمات جنگ نکرده و حرکات خارجة مخالفان و اطوار مخالفت ندیده و تصور جرأت و تقدیم فضولی مردم بیه پس، پیرامون خاطر ایشان نمی گشت، از این جهت استیفاء ابواب محافظت حدود و تیغظ کما وجب، نامرعی ماند. بیت:

از حال خصم خفته نباشی به هیچ حال

زیرا چراغ دزد بسود خواب پاسبان

برمخالفان بیه پس خصوصاً عباس و برادران که ایشان ماده عجب و فتنه و احتیال بسودند، حرکت رایات جنود همایون و لشکر ظفر مشحون که روشن گشت و نقاب شک و حجاب ظن، از نظر برخاست و از قلت لشکر و غفلت معسکر نمودن بوسعید میر و کالجار اطلاع حاصل کردند، تقدیم دستبرد را مقدمه فتح خود دانسته، فرصت غنیمت شمردند.

رکابزن - برادر عباس - با بعضی لشکر منتخب، از راه کوچسفهان که در دست مردانگی کاوس سالار - خلابر و رستر کوچسفهان - مضبوط و محفوظ فهمیدند، انحراف جسته، به راه دافجا و کلاجا، به خشکه بچار رفته، از آنجا متوجه لشتن شاه شدند. سموم هموم این خبر که به بوسعید میر رسید، بیت:

جستم چنان ز جای که جانم خبر نداشت

کان دم به پای می روم از عشق یا به سر

بوسعید میر و کالجار و میر حسین میر عسکد که وزیر حضرت سلطان حسن بود، وقت را مضیق دیدند و جمع آوردن لشکر اطراف را فرصت از دست رفته دانستند.

از سراضطرار بالضروره، ملازمان خاص را حاضر گردانیده، جنگ  
۱. معد گشتند. با وجود کثرت لشکر مخالفان و قلت جنود ایشان، قوت  
مقاومت نمی‌دیدند، اما حمیت شجاعت و سرداری و بزرگی، مانع ماده  
جبن و فرار گشت. لشکر بیه‌پس که نزدیک گوراب رسید، به مقابله و محاربه  
شروع پیوست و شرط مجاهده، به قواعد محاربه به تقدیم رسانیدند. چون  
شوکت بیه‌پسیان اقوی بود، غالب آمدند و شکست بر بوسعید میرو کالجار  
افتاد و میر حسین میر عضد به درجه شهادت رسید و اکثر مردم بوسعید میر زخم  
خورده، از آن معرکه بیرون آمدند. حتی بوسعید میرو کالجار هم زخم تیر  
داشتند و هر یک به یک طرف به در رفتند. بیت:

از سستی تدبیر به اندک مدت

از دست رود ملک و بر افتد ملت

مخالفان، نهب و غارت که ممکن بود، در لشتن‌شاه به‌جای آورده،  
ساعتی به لشتن‌شاه مکث نموده، از راه ایمل‌کنده<sup>۱</sup>، به بیه‌پس مراجعت کردند.  
و بوسعید میرو کالجار همنشین هم و ندیم ندیم شدند.

اتفاقاً حضرت میرزا علی در همان روز، از رانکوه متوجه لاهجان  
بود. مقارن وصول رکاب همایون به کنار سطل چهار راهان، این خبر به  
مسامع جلال رسید.

از ورود این خبر ملالت‌آور، در حدیقه آمال، غنچه حزن و ملال  
شکفته شد. از آنجا پای سعادت به رکاب استعجال آورد و به لاهجان شرف  
نزول ارزانی فرمود و در زمان حال جهت تذکره حرکات عجبویه ماضیه  
مخالفان، به احضار امرا امر کرد و مجلس خلوت اختیار نمود و راه مشورت  
پیش گرفت و هجوم حزن و کلال ظاهر گردانید که در مقدمه حرکت لشکر

به مجرد نهضت جنود قلیله جهت محافظت حدود، دلایل شکست و علامات هزیمت که روی نموده ، عدم حصول مقصود کلی و فقد مطلوب حقیقی ظاهر گشته است .

حضرت میر که سحبان وقت بود ، زبان فصاحت برگشود که هر چند غواص آسا در دریای مآثر سلاطین سیاحت نمودن، عین بی ادبی است، اما عزیمت خدایگانی ، همیشه به تأیید الهی مؤید است و فتح مبین از نتایج مقدمات رای و رویت مبارك مصمم است و فلك مژده می فرستد که در سایه این دولت، خورشید فیروزی، از افق اقبال و بهروزی روی نماید و عروس مراد از تتق آمال بیرون آید. عن قریب که لشکر جمع شود، به نوعی اعادی دولت مستأصل و مقهور شوند که حیرت عقول باشد . بعد از اتمام این کلام، صلاح وقت به تأکید و قدغن جمع آوردن لشکر دانستند و نزد میر موسی دو کلمه شرف نفاذ یافت که مجال عذر ، تأخیر یافته و نطاق اهمال و امهال تضایق پذیرفته ، اگر حکام مازندران را داعیه توجه باشد ، به هر چه زودتر متوجه گردند .

بعد از وصول این نامه ، میر عبدالکریم و آقامحمد با شش هزار مرد منتخب، از روی ارادت، قدم طاعت به خدمت میرزا علی نهادند. صورت يك جهتی و متابعت و مطاوعت و مروت حکام مازندران ، ثبت دفتر حافظه میرزا علی گشت و اطوار پسندیده ایشان ، صدر تاریخ شد و فراخور مراتب و سزاوار مکارم ؛ لوازم تعظیم و اکرام و فراخور مآثر و مفاخر ، اساس ضیافت به رفیعتر منزلتی و شریفتر درجتی تقدیم یافت و تمامی ملوک رستمدار از صغار و کبار ، با لشکر به لاهجان ، شرف خدمت میرزا علی دریافتند ، و از فیروز کوه پانصد سوار و تمامی لشکر پشتکوه هم رسیدند و جمعیت تمامت لشکر به لاهجان شد .

ودر همین محل، امیره اسحق فرزندان امیره رستم را آورده، حکومت کوهدم نامزد ایشان کرد. قضا را فرزند امیره سیاوش گسگری هم در این محل، به خدمت میرزا علی سرافراز شد.

### فصل [سی و سوم]

در فرستادن حضرت میرزا علی سلطان حسن و سلطان هاشم و سلطان عباس و حکام مازندران و ملوک رستم‌دار را جهت تسخیر بیه‌پس و رفتن ایشان به دافجا و هزیمت یافتن به تاریخ سنه سبع و تسعمایه چون شیوه تمویه و تبلیس بیه‌پسیان به وقوف همایون پیوست و حال مکیدت و خدیعت و جرأت رکابزن و قتل میر حسین میر عضد، به وضوع و ظهور انجامید و از این صورت رأی جهان‌آرای، بر فرض جهاد بیه‌پسیان قرار گرفت و عزم جهان‌گشای، بر کفایت مهمات و استخلاص ممالک بیه‌پس تصمیم پذیرفت و تمام لشکر و حکام مازندران و رستم‌دار و فیروز کوه که به لاهجان جمع آمده بودند، اختیار و کفالت مهمات جمهور لشکر و عسکر را به دامن دولت حضرت قطب فلك سروری، مدار ملك و سلطنت و خلافت و مهتری، سلطان حسن نهاد و سلطان هاشم و سلطان عباس را به مراقبت و متابعت، انیس و جلیس ساخت و سرداری لشکر به حضرت میر ملک که رضیع درگاه و برداشته و برکشیده بارگاه حضرت اعلای قاهری بود، مفوض گردانید تا به مشاورت و صلاح دید حضرت کارگیا محمد که سپه سالار لاهجان و عظیم‌الشان بود، رفع اعدای نمایند. و صلاح و صواب بدان قرار گرفت که حضرت میرزا علی، همراه لشکر تا کیسم آمده، لشکر را از آب سفیدرود بگذرانند و همت عالی بدرقه ساخته، به لاهجان معاوده به‌خیر فرماید. بر موجب مقرر، حضرت میرزا علی، همراه جنود آتش هیبت بادحرکت که در عدد به مثابت «و ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ» بیت :

لشکری ناکشیده قهرشکست سپهی ناچشیده زهر فرار  
 اعلام دولت افراخته « کَالْمَاءِ السَّائِجِ وَالْبَرْقِ الْفَلَّاحِ » بیت :  
 صف جوشنوران بر روی صحرا  
 چو کوه اندر میان موج دریا  
 به کوه اندر سواران چون پلنگان  
 به موج اندر دلیران چون نهنگان  
 متوجه کیسم گشت و عرصه آن زمین را به میامن قدوم مبارک آراسته  
 گردانید و شعاع آفتاب دولت بر کافه لشکری تافت و انوار میامن رای و  
 رویت بر صفحات دین و دولت پیدا آمد . بیت :  
 کند رای او لُوح محفوظ را محو  
 کند حکم او صحف تقدیر را حک  
 حضرت سپهر سماء سعادت، کو کب سعد سلطنت و مملکت، سلطان  
 حسن را سفارش سلاطین مازندران و ملوک رستم‌دار و سرداران عالی‌مقدار  
 فرموده، وداع کرد و ایشان را در امان و ضمان حضرت حق سپرده، از آب  
 سفید رود گذرانید و روانه بیه‌پس ساخت و لشکر تمام به خورمه‌لات جمع  
 آمدند . بیت :  
 همه ساخته ترک و خفتان جنگ  
 ز کیمخت گرگ و ز چرم پلنگ  
 فضای آن دیار، از دلیران روزگار و مردان کارزار تنگی پذیرفت .  
 حضرت میرزا علی از کیسم به لاهجان معاودت فرمود. گوئیا میرزا علی  
 که عقود شهر یاری در سلك دوام و کمال پیوسته و رایات مملکت‌گیری، به  
 آیات لشکر آراسته و آفتاب اقبال به درجه اوج ثابت و از آفت کسوف مسلم  
 دریافت و سروران طبقات در ربه طاعت و رقاب سلاطین به انقیاد مطیع دید،

ماده منیت واستغنا واستیلا بر مزاج غالب آمده، از جاده انصاف قدم بیرون نهاده بوده است و از زوال کمال نیندیشیده و حدوث محن و صروف زمن، از خاطر منسی شده، بیت:

به حکم غره و از کس نیافته مالش

به فتح مست و زتنیه‌نا شده بیدار

و از خواست حق در آن وقت هشیار نبوده است.

حضرت سلطان حسن که به خورمه‌لات تشریف فرمود، اطناب خیام احتشام به او تاد عظمت استوار ساخت و شب سعادت بدان منزل گذرانیدند. صباح مقرون به فوز و نجاح، حضرت میر که در مضمار شجاعت و بزرگی و سرداری، قدم سبقت پیش ابناء زمان نهاده و به فتوحات، مشهور و معروف روزگار بود، به سبکتکی سوار شد که نه در جستن دست صبابه عنان او می‌رسید و نه در رفتن پای [شمال] به کنار او می‌سود. بیت:

جهنده برق بزمین و ستاره رو به ستون

بیسته باد به آهن رونده که به دوال

ز بهر آنکه کند رد حمله‌های عدو

نشان نعل چو «ر» دارد و دو گوش چو دال

تمام لشکر را يك نوبت دیگر به دستور گیلان، حشر و مایه دار ترتیب فرمود و در خدمت حضرت سلطان حسن، متوجه کوچسفهان شدند و خطه کوچسفهان، به نور حضور مواکب منصور آراستگی یافت و مردم اطراف آن بقعه، به فرو شکوه رایات لشکر همایون مغبوط و پر حضور شدند.

چون مقرر بود که در روز معین میر غیاث‌الدین به کوچسفهان برسد، و خلف وعده که مشاهده شد، دو روز از این جهت لشکر را مکث به کوچسفهان واقع گشت. روز سیم میر غیاث‌الدین هم با اشرف بيك و قرا مراد و امرای

بارانی و لشکر طارم ، به کوچسفهان به لشکر ملحق شد و در مجلس همایون مشورت بدان قرار گرفته بود که از کوچسفهان لشکر را به سه قسم متساوی کرده ، به سه طرف متوجه بیه پس شوند . بواسطه رجوع سرداری لشکر به میر عبدالملك ، کارگیا محمد، محزون و این کینه در دل او رسوخ یافته ، وقوفی که در جنگ بیه پس او را بود ، علت به طبیعت می گذاشت . و میردید که باوجود آنکه سلاطین ، همراه اند ، مبدا بیه پسیان مثل حرکت لشتنشاه به ظهور رسانند . چه حضرات عالیات امر را تحقیق فرموده بودند که بیه پسیان جمعیتی تمام کرده ، قتال وجدال را ساخته و آماده گشته اند . چنانکه به مورد جنگ پیوند از حیات بریده بودند و از کمال شره به موقف کارزار ، با مرگ پیوستگی بسته ، از دافجا معسکر نموده و در پشت رودخانه لالاکم ، بنه بر کرده ، با لشکر استوار نشسته اند . بدین تصور ، آن عزیمت هم منفسخ گشت و صلاح بدان قرار گرفت که تمامی لشکر به یکجا بر خصم مبارزت نمایند . روز دیگر که خورشید زر نگار ، از سپهر سیم کار سر بر آورد ، تمام لشکر متوجه لالاکم شدند و کشور بیه پس ، از نهیب سواران ، دشت محشر شد و مرکز خاک از بی قراری ، فلک دیگر گشت .

بوسعید میر که سپاه لشتنشاه و کوچسفهان بسدو تعلق داشت و سالار ایشان و کالجار که میر بزرگ حضرت سلطان حسن بود ، منقلای لشکر شدند و به لالاکم با مخالفان جنگ در پیوستند و آنچه شرط مردانگی بود به جای آوردند و بنه بر [را] شکافته ، بسیار مردم بیه پس را به قتل آوردند ، بیه پسیان هم مثل کاوس بهادین و کاوس علی را به قتل آوردند و کارفرمایان و سروبویان هم به قتل آمدند . حتی بوسعید میر و کالجار هم زخم تیر داشتند . از طرف مخالفان که لشکر غلبه کرد ، حضرت میر ، بیت :

### عنان گشاده و از بهر جنگ بسته میان

سنان گرفته و اندر کمان نهاده خدنگ

با کیامحمد کیا و میر عبدالکریم و آقامحمد و ملوک رستم‌دار، به کجکۀ بوسعید میر رفتند. جنگی بایه پسیان کردند که ناسخ داستان رستم و افراسیاب بود و بنه بر از مخالفان ستانده، مخالفان «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَغْفِرَةٌ قَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» تاب حمله نیاورده، پس نشستند. بیت:

ز بس کشته گامد ز هر دو گروه

ز خون خاست دریا و از آشته کوه

کار گیامحمد با لشکر لاهجان، در خدمت حضرت خدایگانسی تاج الاسلامی بود. مخالفان که دلبران بارگاه رفیعۀ را قلیل دریافتند، بدین طرف غلبه کردند. حضرت سلطانی اشارت جنگ به کار گیامحمد کرد، ایشان نیز ملک حاجی هندسعید را که خلایق و رستر لاهجان بود، اشارت کرد که با خلایق به جنگ شروع نماید. سعید مذکور جهت اظهار دلیری و شوق از غایت حدت، خلایق را جنگ نفرموده، سبقت نمود و بر مخالفان تاخت. چون حدت او خلاف قاعده بود، او را به قتل آوردند، از این قصه خصم دلیر گشته، غلبه تر شدند، در عقب به جمشید فرخ زاد اشارت شد. چون مرد جوان و جنگ ناکرده و نادیده بود، بی محابا بر خصم حمله آورد و گرفتار حدت خود شد و به قتل آمد. نوبت جنگ که به ملازمان و مقربان حضرت سلطان حسن رسید، آنچه داد مردانگی و شجاعت بود، دادند و به ضرب تیر و نیزه و شمشیر، اعادی دولت را پس نشانند و شکست عظیم به مخالفان واقع شد، چنانچه مردم هیچ گوراب بیه پس نمانده بود که جنگ نکرده و زخم نخورده بودند. شب که در آمد، هریکی به جای خود قرار گرفتند.

روز دیگر، حضرت سلطان حسن با برادران و حکام مازندران و ملوک رستم‌دار و امرای عالی‌مقدار، مصلحت اندیشیدند که چون جنگ عظیم شده و مردمی که از این طرف مقتول شده‌اند، تکفین واجب [است]، امروز به‌همین منزل لالاکم توقف نموده، روز دیگر متوجه دفع خصوم شویم.

چون از سرداران مازندران، قوام‌الدین به قتل آمده بود و از این جهت لشکر مازندران متوهم بودند و تسویف و تراخی مطلوب ایشان بود و آراء مختلفه و ناموافقی امرا که دلایل کلیه شکست است، در میان آمده، مقرر است که دولت و فتح از اتفاق رایهاست. چه در هرامر که اتفاق و یک جهتی متصور، فتوحات بی‌شائبه محسوس بصر است.

و طریق صواب از نظر امرا پوشیده گشته، سیل کج را طریق صواب می‌دانستند و دوشب به‌همین منزل توقف نمودند و این فکر، خارج صلاح و مباین صواب بود و از وقوع این صورت، جسارت مخالفان زیاده شده و از فرصت وقوف، اساس شوکت خصوم استحکام یافت و بنه‌برهای محکم بنا نهادند.

خواجه میر پیاده بیه پس<sup>۱</sup> به خدمت حضرت سلطان حسن رسید و خبر شکست عظیم که بر بیه‌پسیان واقع شده بود آورد و اهمال و اهمال که سرداران این طرف، به سبب توقف نموده بودند، عرضه داشت کرد که اگر بعد از محاربه روز دیگر بلا توقف، به مقابله مخالفان شروع می‌نمودند، این تخت رشت نشیمن دولت و منزلگه سعادت شما می‌بود چون توسن سرکش غرور و استغنا و استعلا، عنان از دست ربوده و تنق تقدیر، چشم رای و رویت امرای بیه‌پس را پوشیده و فلک به کین و روزگار به ستیز بود، لاجرم نتایج این اطوار جز زوال و انتقال و حزن و ملال، چیزی نتواند بود.

سرداران از تقصیر خود مستغرق اندوه گشتند، اما چه فایده [مصراع] و زمان فوت شد شتاب چه سود؟ بعد از مکث دو روز به لالاکم، لشکر متوجهه مقابله اعادی که در دافجامعسکر نموده بودند، شدند و جزوی راه قطع کرده منزل گرفتند و ایشان اندک جنگ تیر با مخالفان نموده، قرار گرفتند و مردم مازندران به واسطه وهمی که داشتند، کله بست بنیاد نهادند عساکر گیلان هم در این باب موافقت نمودند و متابعت به جای آوردند و از اطلاع این حال، خصم دلیر گشت. بیه پسیان از بنه بیرون آمده، همه جنگ را مهیا شدند.

از این طرف کیا رکابزن کیا که سپهدار طارم و جیجان بود، به اتفاق سپه سالار پاشجا، به مقابله در آمده، جنگ مردانه به تنه دیدیم رسانید، چنانچه بنه بر شکافته، دوسه نفری از خصم دستگیر شده بودند. از غفلت سرداران چون کجکه در عقب کیا رکابزن نبود، بیه پسیان غلبه کرده، بسیار مردم کیا-رکابزن و پاشجا را گرفتند و بعضی را به قتل آوردند. به هزار حيله کیا رکابزن و سپهدار پاشجا، از آن معرکه بیرون آمدند. و میر ملک در این محل به تدار میر عبدالکریم نشسته بود.

از تغافل خود منفعل شد و طوایف ترك و تاجیک و دور و نزدیک با مخالفان، جنگ به تسهیلی می کردند و از آن جهت به جائی نمی رسید که سپهر غدار با حکام بیه پیش نرد دغا می باخت و سرداران و حکام و کارفرمایان، چون پرگار، به کار خود سرگردان و سر رشته سداد و زمام رشاد از دست داده و سر به وادی نفاق و ضلالت نهاده، آرای مختلفه و افکار ناقصه نقیضه، در میان آمده و خبث عقیدت و اطوار ناپسندیده و خیالات فاسده، به مجلس مشاورت راه می دادند. هر آینه نفاق را نتیجه، هزیمت و شکست باشد و مانع فتح و نصرت بود. و از نفاق امرا که خصوم اطلاع یافتند، قوی تر و فرحناک تر می شدند.

نفاق به مرتبه‌ای رسید که هر مشورتی که میر با امرا در خلوت می‌کرد، روزانه دیگر مخالفان بر روی روز، آشکار می‌گفتند و از این جهت روز بروز قوت و استیلای مشرکان زیاده می‌گشت و فتنه و فساد ظاهرتر می‌شد.

### [ بیت ]

سخن چون گذشت از میان دو تن

پسراکنده شد بر سر انجمن

میر از این سبب دست پاچه و متحیر بود. جرأت بیه‌پسیان به مرتبه‌ای رسید که هر جا لشکری از این طرف جهت علوفه می‌رفت، دوچار شده می‌گرفتند و می‌کشتند. و مدت معسکر در دافجا، متصل و لانقطاع باران بود. بیه‌پسیان، هر جا نه‌ری بود، به طرف اردوی بیه‌پیش روان می‌کردند و گل ولای به مرتبه‌ای رسید که اسبها تا شکم در گل می‌نشستند. چون از ولایت دافجا، راه خوردنی بالکل مسدود گشت، بالضروره لشکر به ولایات لشتنشاه می‌رفتند و چون الکه‌ای ایمن بود، خسرایهائی که مقدور بود، تقصیر نمی‌کردند و بواسطه صعوبت مکان و امتداد معسکر و شدت باران و معیشت، لشکر بیه‌پیش، بی‌رخصت، هریک به طرفی می‌رفتند. مشورت بدین قرار گرفت که حضرت میر با بعضی جنود منتخبه، ایلغار به رشت برد و چون اراده‌الله، بفتح حکام بیه‌پیش جاری نشده بود، به دلایل ضعیفه، فسخ آن عزیمت می‌نمودند.

چون شب یلدای انتظار، به صبح فتح آرزو عقیم شد و ماه طلعت امل، در عقده خسوف متواری ماند، عاقبت مشورت حکام و سرداران، بدین معنی متفق گشت که از منزل دافجا کوچ کرده، به کوچسفهان بروند و از آنجا ترتیب لشکر داده، به سه طرف متوجه رشت شوند و پرتال واحمال و ائقال را پیشتر به در دهند.

امرای ترك و مازندرانیان ، از این معنی وهمی عظیم پیدا کردند و بی رخصت به در می رفتند . سرداران رقم این عزیمت را قلم نسخ راندند، چه هیچ کس را با قضا مقاومت صورت نیندد و با قدر محاربه میسر نشود . فرمان واجب حق را جز طاعت و انقیاد رویی نیست و براسرار حکمت او اعتراض و باز خواستی نه. بیت:

یکی را که خواهد کند شور بخت

کسی را که زید نشاند به تخت

و همواره روزگار هم به يك نظام و يك نسق نمی گذرد. گاهی در تمکن و تثبیت و گاهی در تزلزل و تقلب . بیت :

کدام عیش که آن را زمانه تیره نکرد

کدام روز که آن را فلک به شب نرساند

هر چند فکر صائبی امرا را روی می نمود ، صورتی که ناسخ آن بود متخیل می گشت .

آخر مصلحت دیدند که لشکر به لشتن شاه برود . دو پاسی از شب که گذشت ، حضرت سلطان حسن با برادران و سرداران « رَضِیْتُ مِنَ الْغَنِمَةِ بِالْأَهَابِ » بر زبان می راندند و متوجه لشتن شاه شدند. صعوبت راه به مرتبه ای بود که سوار شده ، هیچ اسپه به در نمی رفت . اکثر سواران و سرداران پیاده می رفتند و اسب و اسلحه و اسباب بسیار آن شب در راه مانده بود که غنیم در پی نبوده، به قوت وهمی و به هول جان خود می گذاشتند و می گذشتند و تا روز روشن بیهوشان خبردار این معنی نبودند . تصور آنها این بود که لشکر بیه پیش ایلغار به رشت برده باشد . هزیمت را که تحقیق کردند ، در پی آمدند و جمعی که امکیتی داشتند، دست در نطاق « الْفِرَارُ مِمَّا لَا يَطَاقُ » زدند و گروهی ناتوان در دام بلا اسیر و مجروح و قتل و مطروح گشتند و

بسیار اسباب و جهات و اسب و اسلحه دست گیر بیه‌پسین شد .

حضرت سلطان حسن يك شب به تخت لشتنشاه اقامت فرمود و حکام مازندران و امرا و سرداران به لشتنشاه هم‌رسیدند . چون لشکری بیشتر اسباب از دست داده ، به لشتنشاه اقامت را محال شمرده ، به کنار سفید رود ، به نوشال فرو آمدند .

این خبر که به مسامع شریفه میرزا علی رسید ، تن در بوته نوایر محن داد و شربتهای تلخ گردش روزگار تجرع نمود و به طلب حضرت سلطان حسن فرستاد و اعلام فرمود که :

حلاوة دُنيَاكَ مَسْمُومَةٌ      فَلَا قَطْعِيمَ الشَّهْدَ إِلَّا بِسَمِّ

کار دنیاگاهی نوش است و گاهی نیش . خاطر شریف جمع فرموده متوجه لاهجان گردند . تا هر چه مقتضای حال باشد ، بر موجب صلاح شروع رود .

بر نهج فرموده ، نواب سلطان حسن ، بابرادران به لاهجان تشریف بردند میر ملک و سرداران و حکام مازندران و امرای اترک ، از نوشال کوچ کرده ، از آب سفید رود گذشتند و به کیسم معسکر نمودند و حضرت میر عبدالکریم و آقا محمد<sup>۱</sup> را هم میرزا علی به لاهجان برد .

### فصل [سی و چهارم]

در بیان کیفیت ساختن پل به ویر چولاب کیسم و شکستن پل و هزیمت یافتن لشکر و مصاحبه نمودن با حکام بیه‌پس در تاریخ سنه سبع و تسعمایه حضرت سلطان حسن که جهان معدلت و رأفت و آسمان جود و موهبت بود ، بعد از دریافت صحبت حضرت میرزا علی ، احوال لشکر و کیفیت

۱ - « و آقامحمد » در متن ظاهرا خط خوردگی دارد و کاتب خط نازکی بر آن

کشیده است.

جنگ و صورت هزیمت و ناموافقی امرا و نا مساعدی روزگار به مسامح جلال رسانید. حضرت میرزا علی آذان اصغابه کرامت استماع، افتتاح فرمود ولالی مقالات و درر عبارات، به صدف گوش محافظت می نمود. و علی الفور میر ملک را از کیسم طلبیده آورد. حضرت میر که از قهر میرزا علی هراسان بود، در عرض احوال محاربه و صورت هزیمت متمسک به تقریر دلپذیر حضرت سلطان حسن گشت و بعد زبان فصاحت برگشود که ضمایر علیه مستحضر مسائل خیر و شر عالم و عالم حوادث است که در نزهت سرای دنیا گل بی خار و مل بی خمار نا ممکن است و در هوس خانه گیتی، شادی بی غم و راحت بی الم محال و در امر الهی کسی را دست رسی نیست. بیت:

ز خون مشک در ناف آهو کند

لعاب مگس نوش دارو کند

امید به عون سبحانی چنانکه حضرت حق دولت خسروی بر مزید گرداند بعد از این توفیق فتح کرامت کند.

میرزا علی بعد از تمتع این کلمات، سخنانی که در هرباب به خاطر خطور می کرد، به اندیشه صلاح با حضرت میر مطارحه نموده، میر را روانه معسکر کیسم گردانید.

میر چون به کیسم تشریف فرمود، با حضرت کار گیاه محمد و آقا محمد و امرای اترک در باب محاربه با بیه پسیان صلاح اندیشیدند که با وجود طغیان آب سفید رود، پل بستن از جمله ضروریات است، تا عبور لشکر و مقابله با مخالفان به سهولت میسر شود. صلاح به پل بستن قرار گرفت. بنیاد پل بستن که کردند، مخالفان که به کوچ سفهان نشسته بودند، غرور تاخت و خرابی لشتن شاه زیاده شد، جهت محافظت لشتن شاه، بوسعید میر و کالجار [را] اشارت علیه، شرف نفاذ یافت که به پاشا اقامت نموده، ضبط حدود لشتن شاه

نمایند ، تا الکه از شرارت قدوم مخالفان مصون ماند .  
 بوسعید میرو کالجار ، شرایط محافظت به نوعی به تقدیم رسانیدند که  
 هر روز سه چهار سر از مخالفان به اردو می فرستادند .  
 اتمام پل که انجام یافت ، بیه پسیان ، از کوچسفهان کوچ کرده ، به کنار  
 سفید رود جنگ را مهیا گشتند . میر ملک عزم میدان مبارزت کرد و بر مرکب  
 باد حرکت سوار شد و سرداران راجمع آورد و میر غیاث الدین و اشرف بیک  
 و قرا مراد و امرای اتراک را به پشت گیر بیه پسیان مقرر کرد که از قضاوی ویر  
 گذشته ، مهیا باشند و لشکر مازندران را مقرر ساخت تا آثار انهزام مخالفان  
 که ظاهر گردد ، از آب گذشته ، بر خصم حمله آرند . و حضرت میر به عزم آرایش  
 سپاه ، ضمیر منیر بر تدارک و تلافی احوال ماضی برگماشت و به رأی و  
 رویت روشن تدبیر ، لشکر کشی وصف آرائی پیش گرفت و بالشکر گیلان و  
 رستم دار ، به سر پل اقامت فرمود و موازی یک هزار سوار و پیاده از دلیران  
 نامدار ، بسان ثریا جمع آورد و از پل گذرانید و به آن طرف آب به محاربه  
 شروع نمود . چون بین العسکرین تقارب پذیرفت و محاربه به مواجهه افتاد ،  
 دریا آسا از باد مقابله و محاربه به جوش آمدند و از حرص کار زار ، با ابر و باد  
 هم عنان و هم رکاب گشته ، مردانگی به جای می آوردند . بیه پسیان که قریب  
 ده دوازده هزار مرد بودند ، جنگ کنان پای پس می نهادند ، تا لشکر بیه پیش  
 را در کشند . آری گاهی که رضای حق حامی باشد ، و لطف ایزدی راعی بود  
 عنکبوت ضعیف ترکیب را به پرده تنی امر کند و رمح خشمش گاهی که در  
 حرکت آید ، پشه حقیر جثه را فرصت پرده دری کرامت فرماید . بیت :

پشه ای را که ولایت دهدش پرده دراست

عنکبوتی که حمایت کندش پرده تن است

چرخ بی قرار بی ثبات<sup>۱</sup> به قصد شکست کار سلاطین کامگار بیه پیش  
به حرکت خلاف طبعی میان به کین بسته و به افق مراد مخالفان ، به حرکت  
ارادی ، دایره کامرانی حادث می گردانید .

میر ملک که هجوم لشکر بیه پس را دید ، سرداران گیلان ورستمدار را  
اشارت کرد که به آن طرف آب کومک نمایند . دوسه هزار مرد که به میان پل  
رسیدند ، بیه پسیان آن يك هزار مرد را شکست داده ، به سرپل رسانیدند .  
از آن طرف به ضرب شمشیر و تیر و بدین طرف از مخافت سیاست میر و  
تشنیع صغیر و کبیر ، فرصت بازگشتن نداشتند . ساحت پل و کنار آب از  
طغیان لشکری مجمع البحرگشت و امواج بلیت متراکم شد و کشتی امید  
در ورطه نومیدی روی به شکست آورد . بیت :

متاع خود به لب بحر ناکشیده هنوز

شکست کشتی و ملاح مرد و باد نشست

پل که به گذرگاه سلامت بسته بودند ، سیل حوادث برد و قریب يك  
هزار سوار و پیاده رستم دار گیلان به آب سفیدرود غرق شدند . بیت :

در دیده می نیامد از این آب جز سرشك

زین پل گذر نکرد به دل جز غم و ملال

کیا محمد کیا که به سرپل سفید رود بنه بر کرده ، محافظت آن حدود  
می کرد و بوسعید میر و کالجار که به پاشجا اقامت داشتند ، از استماع خبر  
جنگ روی به شتاب آورده ، متوجه معسکر شدند . به منزل گور که ، خبر  
شکست لشکر و شکستن پل رسید .

از این جا رجع القهقرا ، به مقام معهود ، مراجعت نمودند . از این  
غصه دل صغار و کبار که در صدف شادی بود ، هدف تیرغم و اندوه شد و

۱ - در اصل ، بی ثبات که به قصد .

جان که رایت خورمی<sup>۱</sup> در دست داشت، اسیر و پایمال لشکر عفاگشت و بقیه سرداران که شیریشه مبارزی بودند، از نامساعدی روزگار عاجز ماندند و به ضرورت حال، از رزم و قتال دست کوتاه کردند و روی از مسوقف جنگ برتافتند، بیت:

همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشک

همه شکسته دل و تیره چشم و خشک دهان

چون مخدره مراد و عروس مرام چهره ننمود و این چنین شکستی روی نمود، کیفیت این حال برای عالی عرضه افتاده از وقوع این حرکت امارات تغیر در غره مبارکش هویدا شد و چاره در مصالحه دانستند.

جهت اطفاء نائره جنگ و جدال، سخنان عذوبت مآل به زلال تقریر و صفای تدبیر مولانا احمد طیب که واقف مزاج سلاطین بیه پس بود و آشنائی تمام داشت رجوع نموده، جهت مصالحه نزد امیره اسحق فرستاد و مخلص مقالات مرجوعه این که چون فیما بین بیه پس و بیه پیش موافقت و يك جهتی درجه اعلی داشت و بنا بر حدوث صورتی چند به محاربه و مجادله انجامیده و ضابطه عهود و استحکام اساس يك جهتی و عقود يك رنگی که از صمیم فؤاد استدامت یافته، به عوارضات عوائق مجادله و مقابله متغیر و متبدل نمی شود و نفس به سبب تحصیل ملکه شریفه محبت و مودت از ملکات ردیه مخالفت منزّه و بالذات مستأنس آن مذاق و متوجه شیرینی چاشنی آن شربت است، ماضی ما ماضی گفته، باز انعقاد همان سلسله به تجدید عهود و تأکید تحلیف تازه کرده شود.

حکام بیه پس که خود را مستقل و فتح کرده دریافتند، از سر استغنا به ملا احمد طیب پیغام دادند که در اوقات تسلط سلاطین بیه پیش، کوچسپهان

بلکه رشت [را] در حیطة تصرف داشتند و این زمان نیز صورت مخالفت از بیه پیش به ظهور رسیده، ولایاتی که شافعی مذهب باشند، جهت ایشان مستخلص سازند تا وظایف صلح به تقدیم پیوندند .

حضرت میرزا علی که به بسیاری عدت و شوکت از تمنای مملکت گیری مایوس و از دقیقه « و ما تَنْفَعُ الْعَدَّةُ إِذَا أَتَقَصَّتِ أَلْمَنَةُ » خالی الذهن بود و از اعداز و انذار امیره اسحق که به موقع قبول نیفتاده ، شرمندگی حاصل از این جهت مدعای ایشان را به انجاء مقرون گردانید و کسوف سفهان را بدو داده و امیره اسحق نیز نامزد استحقاق امیره حسام الدین گردانید و از جانبین به مصالحه راضی شدند و لواحق دلجوئی ، به سوابق دوستی پیوست و صورت مخالفت به لطف موافقت مبدل گشت و ریاض عهد ، نصارت از سر گرفت و نایره آتش فتنه و حروب ، به زلال تحلیف تسکین یافت .

حضرت میرزا علی کسوف سفهان را از دست رفته دید ، رضا جوئی حضرت سلطان حسن از فرایض می دانست . عوض کسوف سفهان ، کرجیان [را] به سلطان حسن رجوع فرمود و نواب عالی سلطان حسن ، سپه سالاری کرجیان را به کالجار عنایت فرمود و نیکو خدمتی او خواهد آمد .

بعد از مصالحه ، میرزا علی ، میر عبدالکریم و آقا محمد را کمر شمشیر طلا و اسب و تقوز و خلعت های لایقه داد و لوازم تعظیم به تقدیم رسانیده ، شرایط مشایعت به جای آورد و روانه مازندران ساخت و میر غیاث الدین و اشرف بیگ و قرامراد و امرای اترک را که شمشیر و خلعت و بازو اسب و تقوز داده ، جهت دارائی قزوین فرستادند ، ایشان به قزوین رفته ، به دارائی مشغول شدند و شرط محافظت به جای آوردند .

## فصل [سی و پنجم]

در وفات امیره اسحق و جلوس امیره علاءالدین بن امیره دباچ و امیره  
علاءالدین در دست عباس و فرزند امیره هند شفی به قتل آمدن  
و جلوس امیره حسام الدین - برادر امیره علاءالدین - به تخت  
بیه پس در تاریخ سنه سبع و تسعمایه

بعد از مصالحه میرزا علی با امیره اسحق و رسوخ قواعد عهد و میثاق  
و فراغت از مخالفت و نزاع و انتظام جواهر محبت و وداد و بنای مقدمات  
مصادقه و اتحاد ، مدت سه چهار ماه از این معنی که اوقات و ازمان استیلای  
سپاه شتا بود ، بگذشت و هنگام بهار رسید و موسم ییلاق گشت از آسیب  
فلکی و چشم زخم زمانی عارضه ای بر مزاج امیره اسحق طاری شد و به بیماری  
آبله سیاه انجامید . حضرت میرزا علی که به رانکو تشریف داشت و ذات شریف  
مبدأ سخا و کرم و منشأ عطا و نعم بود ، به وظایف پرسش و تفقد قیام نمود و  
فراخور همت پادشاهانه ، اشر به ترتیب فرمود و همراه مولانا احمد طبیب  
گردانید .

مولانا احمد بعد از دریافت صحبت امیره و شرایط عبادت و تمهید  
معذرت ، از آنجا به خدمت میرزا علی مستعد گشت و احوال امیره به پریشان تر  
و جهی عرضه داشت و چند روزی که گذشت ، خبر رسید که امیره اسحق  
و دیعت حیات عاریتی را به مقتضای اجل موعود به خازنان حضرت عزت  
سپرده است . از حرکات بوالعجوبه روزگار و ادراک معانی « فَأَعْتَبِرُوا يَا  
أُولِي الْأَبْصَارِ » حیرت فزای عقول شد که با وجود دو روزه عمری که به زیستن  
نیرزد و ده روزه دولتی که به تقدیر بقا ندای « آيَنَّمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ »  
در پی است ، مغروران عالم را تصور این است که انعام عام حضرت حق که بر بساط

کون نهاده و بر صحن بازار روزگار آماده و هر بر و فاجری از مائده آن برخوردار می‌یابند ، نقود این خزانه ذخیره قدیم ایشان و سرای فسانی و ملک باقی است و غافلند از اینکه دولت و ملک دست به دست می‌رود و این همه آمال کاذبه را سیل فنا خواهد برد و آنچه موصل بنده به سعادت‌دارین است ، اقسام آن به دو اصل باز می‌گردد که « التَّعْظِيمُ لِلْأَمْرِ لِلَّهِ وَالشُّقَّةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ » بیت :

بسا تیر قضا جمله سپرها هیچ است

این محتشمی و سیم وزرها هیچ است

از نیک و بد زمانه واقف گشتیم

نیکی است که نیک است، دگرها هیچ است

امیره دباچ که برادر بزرگ امیره اسحق بود ، قبل از آمدن به خدمت سلاطین بیه پیش ، از او دو فرزند ، از دختر کارگیا یحیی به وجود آمده بود . بزرگتر و عاقلتر امیره علاءالدین و کهتر امیره حسام‌الدین ، امیره اسحق که خود را عقیم دریافت ، امیره علاءالدین را ولی‌العهد خوانده بود . بعد از فوت امیره اسحق ، سلطنت و حکومت بیه پس به امیره علاءالدین قرار گرفت . میرزا علی ، کارگیا محمد و ملا احمد طبیب را با کمر شمشیر طلا و اسب بازین طلا و باز و خلعت پادشاهانه ، جهت تهنیت حکومت و عزا پرسش امیره اسحق نزد امیره علاءالدین فرستاد . امیره علاءالدین لطف استقبال و لوازم تعظیم و اجلال به تقدیم رسانید و به وافرترین نعمتی و عظیم‌ترین ضیافتی ، کارگیا محمد را مخصوص ساخت و از وصول قدوم ایشان ، در حدیقه آمال و امسانی ، غنچه مسرت شکفته گشت و از غایت اخلاص که امیره را با میرزا علی بود ، همیشه در مجلس خلوت ، راه مشورت با کارگیا محمد گشاده می‌داشت . سعت اخلاص و اعتقاد امیره علاءالدین با حضرت میرزا علی به مرتبه‌ای رسیده

که در رجوع الکة کوچسفهان مبالغه ای نمی نمود و این معنی تصمیم خاطر ایشان بود .

عباس که جهان از خبیث عقیدت او در تنگ بود ، از این حسد به تنگ آمد و با امیره علاءالدین کینه در دل گرفت و منتهم فرصت قصد او بود . قضا را در این محل مزاج امیره علاءالدین از حد اعتدال رو به سقم و ملال آورد و به مرض آبله مفصی شد و از این جهت قصه رجوع کوچسفهان به تمویق انجامید و کارگیا محمد را عذری گفته ، روانه گردانید که بعد از صحت، آنچه خاطر خواه باشد به تقدیم پیوندد.

بعد از مدتی که از فیض حق ، صحت کرامت شد ، قاضی پیر محمد را به ایلچی گری نزد حضرت میرزا علی فرستاد و اظهار محبت و موافقت و اطاعت نمود. عباس را که کدورت امیره علاءالدین در دل بود، از این صورت، کدورت زیاده شد و با امیره حسام الدین که داماد او بود ، بنیاد موافقت نهاد و با امیره علاءالدین مخالفت پیش گرفت .

خواهر زاده های عباس که فرزندان امیره هند شفتی بودند و جوانان سپاهی و دلاور، با امیره حسام الدین اتفاق کرده، مشورت در میان آوردند که رعایت مصالح مملکت فرو گذاشتن که به پریشانی عباد مفصی گردد، از کسوت صلاح و صواب عاری است . این داعیه که امیره علاءالدین دارد ، خارج صلاح دین و دولت و ملک و ملت است و امیره علاءالدین با وجود این خیالات مستحق سلطنت نیست و خلعت مملکت داری و جهانگیری ، قضا اندازه قد آن حضرت دوخته است. بدین کلمات امیره حسام الدین را فریفته کرده، رخصت عزل امیره علاءالدین حاصل کردند نه قتل او. امیره حسام الدین از قصه قتل علاءالدین خالی الذهن بود .

القصه فرزندان امیره هند شفتی ، به عزم قصد امیره علاءالدین میان بسته ، متوجه شدند و امیره علاءالدین را به قتل آوردند .

چون فرزندان امیره هند شفتی بد کرده بودند ، به سزای خود رسیدند و احوال ایشان خواهد آمد . سلطنت بیه پس جهت امیره حسام الدین ثابت شد و به مسند حکومت جلوس نمود .

میرزا علی که دو پادشاه از میان رفته دید ، نقصان دولت و عدم استقلال حکام بیه پس جلوه نمای خاطر شریف شد و ایسچی را به جهت استتلاب کوچسفهان نزد امیره حسام الدین فرستاد که اگر انعقاد عهود و تأسیس قواعد محبت و موافقت مقصود و مطلوب باشد ، کوچسفهان را به دستور زمان سابق ، به ما مسلم باید داشت .

عباس را که با میرزا علی طریق عناد و خلاف بود ، مانع صورت مصالحه گشت و آن مدعا به ثبوت نیوست و مواد فتنه زیاده شد و بیان زیادتی ماده فتنه ، در فصول آتیه مبسوط خواهد آمد .

### فصل [ سی و ششم ]

در شرح احوال ختنه سوری حضرت اعلی پادشاهی سلطانی خانی خدایتانی سلطان احمد و برادرش سلطان محمد در تاریخ سنه ثمان و تسعمایه

بعد از فراغ خاطر شریف حضرت میرزا علی از گفت و گوی بیه پسین و توجه رکاب همایون به بیلاق و گذرانیدن از منه و اوقات مبارکات باخوان و اعوان به خوشدلی ، چون ارقام مسرت و شاد کامی و فرحت و کامرانی ثبت صفحه دفتر خزینة خاطر مبارک حضرت میرزا علی بود و بزم و عشرت ختنه سور دو در شاهوار و دو گوهر تاج افتخار و دو کسوک سعد برج جهاننداری و دو یاقوت کان بختیاری و دو بدر منیر سماء کامگاری که خیل لطافت و بزرگیشان ، قافله عقل و کاروان ایمان می زدند و نزاکت و ملاح

لآلی بر و احسانشان تاراج خزینه خرد می کرد ، بیت :

یکی ز گوهر احسان ولون پیکر خویش

چو آینه است در او عکس کو کب رخشان

یکی سفید نماینده گوهر از تن خویش

به روی گل چو پراگنده قطره باران

نه گوش گردون آوازه ذهن و ذکاء آن یکی که هلال سماء سعادت بود  
شنیده و نه چشم سپهر نیلگون طلعت دیگری که بدری چنین تمام عیار و پادشاه  
روی زمین بود دیده ، بیت :

به چهره ماه زمین است و عاقلان دانند

که اصل لطف و ملاحمت مه زمین دارد

شهابین ثاقبینی که انوار ایشان از مشرق نبوت و ولایت طلوع کرده  
بود و صفای تجلی ایشان بر مرایاء قلوب طاهره عارفان منعکس گشته .

[ بیت ]

مادری را که آنچنان پسر است

پدری را که این چنین خلف است

آفتابش بر آستین قباست

ماهتابش بر آستان در است<sup>۱</sup>

هر دو گوهر از خزینه جود و ارکان وجود<sup>۲</sup> آن والسی نعم و واهب  
مواهب و واضح صنوف کرم و تاج ملک سروری و آفتاب فلک شهر یاری و  
شهباز بلند پرواز معدلت و سلطنت و کامرانی ، سروچمن مملکت و حشمت  
و بختیاری ، اعنی حضرت سلطان حسن مستخرج گشته بودند ، تصمیم خاطر  
انور عالی شد . و چون پیکر آفتاب از منابر سپهر پیدا شد و سپاه سرماقلب لشکر

۲ - دراصل: از خزینه جود و ارکان جود

۱ - این ابیات قافیه ندارند

گرما را شکست داد و جهان کسوت سموم و لباس حرور بینداخت ، نسیم خوشدلی از مهب خاطر شریف میرزا علی وزیدن گرفت و نهال نشاط در بستان عیش بالا کشید و بدین عزیمت رکاب فلك قدر، از سما بر سمت رانکو روان شد و به منزل مراد قرار گرفت . در ساعتی خجسته و در طالعی شایسته ، طرح عروسی انداخت و تباشیر صبح غبطت و شاد کامی و انوار مسرت و استبشار بر بشره روزگار ساطع گشت . روی همت بلند حضرت میرزا علی ، بساط باغ نشاط را به بدیع ترین صورتی و نادرترین وضعی اساس نهاد و نهال این مراد در چمن بهجت و مجلس شادی و سرور، به فیض ایزدی شکفته، مصدوقه «وَالنَّخْلُ بِاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ رِزْقًا لِّلْعِبَادِ» به ظهور می پیوست و به مراعات سنن سنیه و طرایق پسندیده ، طرح شیلان به انواع اطعمه انداخت

[ بیت ]

زمین از مزرعفر چنان شد غنی

که شد دامن آسمان روغنی

و قامت احوال صغار و کبار را به خلعتهای گوناگون و انعام کمر شمشیرهای طلا آرایش داد و به عطایای اسپهای جهان پیما ، طایر حرکت زینت فرمود و مدت چهل روز چشم سعادت به سرمه بهجت و کامرانی روشن می داشتند و ساحت دیده مردم قلمرو ، به مساعدت این توفیق از مشاهده جمال غبطت، برخوردار می یافت و مردم اطراف و اکناف را صلاهی عروسی گفته بودند و کافه مردم از مواهب و عطیات و احسان هر گونه الطاف آسوده و شادمان گشتند و نوپاشا نام - فرزند کیاسالوک کوهدمی - که خادم خاص میرزا علی بود ، نزد سلاطین مازندران ، به جهت تبشیر بهجت ختنه سور فرستاد و همچنین به صوب بیه پس معتمد مشارالیه را فرستادند و سلاطین و حکام بیه پس کسی را که اعتباری دارد نفرستاده بودند و حضرت میرزا علی را این

کدورت اضافه کدورات شد و چنانکه باید سلاطین بیه پس با حکام و سادات بزرگوار بیه پیش صافی دل و پاک ضمیر نبودند و طریق یک جهتی مسلوک نداشتند و عداوت ایشان روز بروز درتزايد بود و مردم بیه پس به سامان و حدود الکه، بنیاد دست درازی و ایقاظ فتنه نهادند. و میرزا علی پادشاهی بود که مدّة العمر سلاطین بیه پس را مطیع و منقاد دیده و طبیعت بر غالبیت خو گرفته و تحمل حرکات خارجه بیه پسیان [ را ] نداشت. و لشکر سعادت در معرض نقصان و زوال و کوب اقبال بغایت بد حال و تدابیر موافق تقدیر نمی آمد و آن حضرت از این معانی آگاه و از تنبیهات روزگار که رسیده بود، هشیار نشده و سرکشی طبیعت، عنان سکون قرار و اختیار، از کف ر بوده. از جهت پستی همت مردم بیه پس و قصه خوار شمردن عروسی و دست تعرض به نهب الکه دراز کردن، نایره خشم میرزا علی اشتعال یافت و در صدد تربیت فرزند امیره رستم که وارث کوهدم و قبل از این آمده بود، شد و اظهار مخالفت نمود.

### فصل [سی و هفتم]

در فرستادن حضرت میرزا علی میر ملک را به کوهدم و فرزند امیره رستم که در خدمت میرزا علی بود همراه میر گردانیده به حکومت کوهدم منصوب ساختن و قتل میر ملک در دست عباس به تاریخ سنه ثمان و تسعما به حضرت میرزا علی که از هجوم خیالات تسلط بیه پسیان و تندى خوی و گرمی دست درازی ایشان، دل پر غصه و از تابش این آتش، تن حریق حرور و گرفتار این فتن بود و کسی نداشت که به شربت زلال تدابیر، علاج این حمای محرق کند و از بعضی امرا به سبب ملاحظه غدر و نفاق مایوس و بواسطه عوایقی چند تبدیل و تغییر صورت نمی بست و از طرف خصم هر لحظه دریای غم و طوفان غصه روی می نمود، بیت :

گره شد غصه در دل ، بلکه دل شد آن گره، کودل  
که گوید حال؟ و رگوید چه بگشاید از آن گفتن

نزد عقلاً مقرر و بر ضمیر آن حضرت هم وضوح تمام داشت که افراط محبت و مودت را سرانجام کسورت و اکثار و اصرار خصومت را عاقبت ندامت و ملالت است و در همه احوال به حد وسط باید بود. خصوصاً در این اوقات که نصارت اوراق اغصان دولت ، از منشأ نشو ، به مراتب ذبول رسیده و قوت توجه ضعیف و در مساعدت مهمات متصاعد و مترقی و منتج نیست و شوقی که طبیعت را در شروع مهام و طلب مقاصد بود ، روزگار تباه می گردانید و نوش داروی تدابیر ، ملایم مذاق اهل زمان و موافق مزاج اهل روزگار نبود .

با وجود علم بدین احوال ، افراط خصومت ، شعار و دثار ذات شریف بود و از این مرتبه عدول نمی جست و علاج به صبر و مداخنه نمی کرد اگرچه ذات ستوده آن حضرت ، به معاسی خیر منعت است و صفحات اوراق این تاریخ از نقوش ارقام صفات حمیده و مآثر و مفاخر و محامد اخلاق و صحت آراء صائبه و افکار ثاقبه که موافق تقدیر و مساهم قضا بود پراست ، اما با وجود آنکه نسق و نظام ملک به زوال انجامیده و ضمیر منیر مطلع که فلک به کین و قضا به ستیز است و امرای حضرت ناموافق ، باز لشکر کشیدن ، غیر از آنکه کسی حمل « *بجفَ الثَّقَلَمَ* » کند ، دیگر تأویلی ندارد چه سخنوران را در این هنگام پرده ادب مانع و ساحت فصاحت تنگ است . حضرت میرزا علی ، تفوق بیه پسian را که متجاوز الحد دریافت ، برقع ضمیر بر انداخت و راز ضمیر با حضرت میر آشکار کرد . بیت :

صفت شمع به پروانه دلی باید گفت

کین حدیثی است که با سوختگان درگیرد

و با برادران راه مشورت پیش گرفته ، صلاح بدان قرار یافت که بوسعید میر و کالجار ، از راه لشتن شاه متوجه تخریب کوچ سفهان گردند و

کارگیا محمد بالشکر لاهجان به کیسم رفته، مراقب باشد تا هر جا ضرور شود کجکه نماید، و میر ملک با لشکر رانکوه و شکور و سماس و دیلمان، فرزند امیره رستم را پیش گرفته، از راه بجاره پس، به کوهدم برود و فرزند امیره رستم را به تخت کوهدم منصوب گرداند.

حضرت میر به خدمت میرزا علی عرضه داشت کرد که هر چه به خاطر مبارك خطور نموده و اشارت به نفاذ پیوسته اتباع آن را فوز به سعادت دارین می دانیم، اما بیان واقعی این است که همه لشکری که از ترك و تاجیک و دور و نزدیک جمع آمده بودند بر مقتضای آیه کریمه «إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لِيَمْلَأُوا دَهْرًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا» بجز شکست و فرار تسدیری نبود. با وجود قلت لشکر و شکست مکرری که واقع شده و فتوحات بیه پسیان چگونه خواهد بود؟ آتش خشم میرزا علی به زلال این سخن منطقی نشد و موج غضب به هوای این رای صواب سکون نیافت. خاطر شریف میرزا علی از این معنی خالی الذهن بود که با نائبه روزگار، مردی و یا حیل سود نیست و با داهیة دهر، شجاعت و دلیری نافع و ناجح نخواهد بود.

حضرت میر چون منافست و مضایقت با سلاطین و کسی که قیم امور دین و دولت باشد، خارج صواب و عدول از منهج ادب می دید، فرمان را اطاعت نمود و سر تسلیم نهاد و در اندیشه این امر متحیر و بی تدبیر بود.

[ بیت ]

نه زان دردی است زین غم در دلم کزوی توان گفتن

دوایی نیست زین سان درد را جز ترك جان گفتن

بر موجب مقرر بوسعید میر و کالجار متوجه لشتن شاه شدند و از راه تولاوۀ رود بنه به کوچسفهان تاخت بردند و خاناده و رستر کوچسفهان - شاه ملک نام - را به قتل آوردند و سپه سالار و خلایق و رستر کوچسفهان

فرار اختیار کردند .

بوسعید میر و کالجار ، تا نماز عصر به کوچسفهان اقامت نموده، نهب و غارت که از دست برآمد، تقصیر نکرده، باز به لشتنشاه مراجعت فرمودند. در این محل ، کیامحمد کیا ، بالشکر تنکابن رسید و تاخت به ایمل-کنده برد و غارت و تالان که دست داد ، تقصیر نکرد و میر ملک با لشکر مقرر، فرزند امیره رستم را پیش گرفته ، از راه بجاره پس به کوهدم رفت و فرزند امیره رستم را به تخت کوهدم منصوب ساخت و کارگیا محمد بسا لشکر لاهجان به کیسم رفت .

در این محل امیره حسامالدین عباس به گسکر بودند . از این معنی خبردار گشته ، تمام لشکر را پیش گرفته ، به کوچسفهان رسیدند و راهها را به اعلی طبقه مضبوط گردانیدند، چنانچه سرداران بیه پیش را هیچ خبری نبود که عباس کجاست .

عباس دو روزی به کوچسفهان توقف نموده ، اطلاع حاصل کرد که لشکر بیه پیش متفرق است. لشکر را به دو بخش کرد: يك بخش را به برادران خود رجوع نمود و به راه پرهجا فرستاد و خود با يك بخش لشکر ، از راه کفشه ، متوجه لشتنشاه شد. چون بوسعید میر را لشکر کم همراه بود، قوت مقاومت نداشتند ، خصم را رو نموده ، متقاعد گشتند . عباس ایشان را دوانیدن فرمود. بوسعید میر و کالجار فرار جسته، به شینه [و] کماچال<sup>۱</sup> رفته اقامت کردند ، عباس ولایت لشتنشاه را از سوخت و غارت و تالان محابا نکرده ، ویران و خراب ساخت و يك شب به لشتنشاه اقامت نموده و روزانه دیگر عمارت سلطان حسن را سوزانیده، به خورمه لات فرو آمد و لشکر خود را بازدید کرد .

۱- اشبین و کماچال (تاریخ گیلان و دیلمستان صفحات ۴۴ و ۱۲۵ و ۱۹۴ و ۱۹۵)

حضرت میر ، در این محل ، از کوهدم عود نموده ، به گو که تشریف داشت و از آمدن عباس تحقیقاً خبردار نبود .

عباس از خورمه لات ، متوجه کیسم گشت و با کارگیا محمد جنگ در پیوست .

کارگیا محمد پاس نهاد . عباس که کارگیا محمد را روگردان دریافت در عقب نرفت و متوجه میر ملک شد و به راه دیسام رفت .

در این وقت لشکر میر همه به تخته گاه بودند . میر که از آمدن عباس به گو که آگاهی یافت ، تدبیری نداشت . با معدود قلیلی که همراه بودند ، جنگ را معد شد و فرمود که آخر به نهنگ حادثه بیه پسیان نه چنان گرفتار شدیم که امکان خروج در حیز هستی باشد . بیت :

بلا گشته از کثرت خود ملول

فککنده قضا حیرتی در عقول

حضرت میر که بیه پسیان را دید ، دانست که موج بلا بر سر عقل و دین آمده است و آفتاب عمر به حد کسوف رسیده و روز بازار مراد روی به کساد آورده و لشکر غم به حریم جان شتافته و آب دیده به موج رسیده است تن در نائرة بلا در داده ، با عباس جنگ در پیوست و کیهان کیا تاج الدین با کیا فریدون و ملازمان خاص حضرت میرزا علی پیش منقله شده ، مردانگی نمودند و شجاعت به جای آوردند . اما سعی ایشان فایده نکرد ، هزیمت نمودند و خود را به میر رسانیده ، مبالغه فوق الحد نمودند که از این معرکه عنان باید گردانید که شوکت وحدت بیه پسیان تفوق بسیار به نسبت لشکر ما دارد و ایشان از حدود مساهله و درجه مجامله در گذشته اند ، از غایت حیرت محجّه صواب از نظر بصیرت میر محجوب شد و این کلمات مقبول نیفتاد که ناموس امیر فوق تصورات اوهام بود ، اما بیت :

دلیران که نندیشند از پیل و شیر<sup>۱</sup>

تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر

شدن سوی جنگ کسی کز تو بیش

بود مرگ را باز رفتن به پیش

حضرت میر عنان تو کل به قبضه توفیق حضرت صمدیت سپرد و با عباس

بنیاد محاربه نهاد. بعد از شرایط مردانگی و فرزاندگی، بادپای او که چون

چرخ متحرک بود، دست قضا به عزم قصد او دراز شد و چهارپای به بلای لای

گرفتار ماند و بی حرکت شد و در بیم<sup>۲</sup> و خندق گرفتار و راه نجات از آن

ورطه مهلکه مسدود یافت و خصم اجل به سر آمد و گرفتار بیه پسیان کرد.

نزد عباس که بردند زبان سرزنش و عتاب، به ناموجه و نامعقول برگشاد.

میر در جواب فرمود که در وقتی که دولت یار و یاور من بود و در فتوحات

عون الهی رفیق من بود و دست قضا مانعیتی نداشت، همچو تو سردار پایمال دست

پیش نبرد من بود. اکنون که اراده الله بر قصد من شده است، کسی را

اختیاری نیست هر چه خواهی می گو.

غرض که عباس، میر ملک را به سراسب به قتل آوردن فرمود و سراورا

نزد مرادخان به اصفهان فرستاد. بیت:

به يك خطه قانع نگشت از ممالك

دو خطه شد اکنون مر او را میسر

سرش دارد امروز يك خطه جائی

تنش دارد امروز يك خطه بسی سر

کیا محمد کیا و بسوسعید میرو کالجار، از حدود لشتن شاه به لاهجان،

۱- شاید: «دلیری که نندیشد از پیل و شیر» بهتر باشد ۲- ظاهراً: یم.

به کارگیا محمد ملحق گشتند و عباس يك شب به گو که اقامت نموده، روزانه دیگر متوجه لاهجان گشت .

کارگیا محمد و سرداران که بواسطه قلت لشکر به مقابله دست رسی نداشتند ، متوجه رانکو شدند . عباس يك شب به لاهجان توقف فرموده ، روز دیگر متوجه رانکو شد .

میرزا علی از رانکو ، به راه پلورود ، به رزگا نزول نمود . چون میرزا علی خبر یافت که عباس ایلغار بر سر او می آرد ، از آن مقام با برادران متوجه سیجران شدند . روزانه دیگر عباس تالب سمشه رود در پی میرزا علی رفت ، فرار را که تحقیق کرد ، از آنجا بازگشت و از راه رودخانه پلورود ، به رودسر رفت و غارت و تالان و سوخت و برده و اسیر که دست داد تقصیر نکرد و از آنجا به رانکو رفت و يك هفته اقامت نموده، چندان اسباب و نقود و جهات و ابریشم و غنایم بی شمار به دست آورد که محاسب و هم از تخمین آن قاصر بود و ایلچی را به جانب میرزا علی روان ساخت .

کارگیا محمد و سرداران که به سرپل اقامت می داشتند ، خبر ایلچی عباس به مسامح جلال رسانیدند. حضرت میرزا علی اشارت فرمود که ایلچی را از راه واکن تله بیارند . از آن راه ایلچی را به سیجران بردند. سخنانی که به کاری آید نداشت . عباس حيله کرده، فرستاده بود که به سلامت برود. ایلچی را میرزا علی دیده روانه ساخت ، عباس منتظر آمدن ایلچی نبوده ، به لاهجان رفته بود . میرزا علی نیز با برادران به رانکو آمد . قضا را فرزند مولانا نعمت سدید را که جهت استیلاب لشکر به مازندران فرستاده بودند و سلاطین مازندران جواب داده بودند هم رسید .

عباس هفت روزی به لاهجان توقف نمود و غنایم بسیار از نقود و زیور عورات و جهات و ابریشم و اسب و استر و زن و دختر مساوی پانصد نفر

بل اکثر بدست آورد و آلات مسی و کاسه های چینی و مصحفها و کتابها به اسپها بار کرده ، روانة کوچسفهان شد و زنان بعضی خواجهها را به بیه پس برد و بعد از مصالحه همه را به شوهران به بهای غلام و کنیزك بفروخت و طفلان را هم به مبالغه و منت پدر و مادر به ایشان بفروخت. آنچه در دارالاسلام کسی نکرده ، عباس به بیه پیش به ظهور رسانیده بود .

میرزا علی را که غمهای جگر سوز و فکرهای جان گداز دست داد ، بجز صلح چاره ای نداشت . ملا علی جان دیکنی و ملا میرسید لشتنشاهی را نزد عباس به کوچسفهان ، جهت مصالحه ، فرستاد . عباس خود را فتح کرده و غالب دیده پای وقار مستحکم ساخت که چون شما را داعیة صلح است جیجان و رحمت آباد که ملک امیره رستم است ، باز باید داد . چون مردم جیجان نمك بحرانی کرده ، به بیه پس رفته بود [ند] ، چاره نبود ، جیجان و رحمت آباد باز داده صلح کردند .

### فصل [ سی و هشتم ]

در بیان رجوع منصب امارت میر ملک مرحوم و سپه سالاری را نکوبه کیا فریدون و قید میر غیاث الدین و شرح آن

کیا فریدون که از نتایج دیالمة شکور بود و از حد طفولیت به ارتضاع لبان تربیت و افایق مرحمت و شفقت حضرت میرزا علی پرورش یافته و به شرف رتبة عطوفت حقیقی سرافراز و سربلند شده و از مشرع این التفات مفتخر گشته ، مهر عطوفت به حقوق رعایت و عنایت ، دائماً تصمیم خاطر اشرف اعلی که عروج به معارج بزرگی فرماید و آثار این تربیت و اطوار رعایت بروی روزگار یادگار و پایدار باشد و آینه خاطر لطیف ، مخصوص تمثل این صورت بود و دیده امید منتظر ظهور دولت او می داشت و در این اوان که دل مبارک آن حضرت از وصول خبر درجه شهادت میر شهید پرغصه

و مجروح بود، تربیت کیا فریدون را مرهم شفا رسان دانست. و بر فور امور ایالت و سلطنت به تنظیم عقود و اطوار امارت کیا فریدون مرتب فرمود و منصب امارت میر و سپه سالاری رانکو نامزد استحقاق ایشان گردانید و در بلندی درجه و ارتقای رتبه، از سایر امرا به حسن عاطفت و نظر رعایت امتیاز فرمود و هست پادشاهانه بر منازم امور مملکت مصروف ساخت. هر چند آثار محاسن و مکارم حضرت میرزا علی چون فیض آفتاب، در آفاق جهان مشهور است بر زبان‌ها، بسان تسبیح حمد او مذکور، اما خصایل ذمیمه کیا فریدون و بدگوهری و خبیث باطن، بر حمیده راجح بل ارجح بود و با وجود آنکه در تفویض منصب، تباین و تمایز میان نور و ظلمت بدیهی است و الحان کلام بدیع النظام « مَا تَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا » واجب التلقی، اما با وجود علم بدین معنی، خاطر شریف مایل عمل آن نمی شد. بیت:

دو صد بار اگر مس در آتش کنی

گدازی از او زر نیاید برون

و در این محل حضرت اعلی را از دریافت شجاعت کیا هند و محاربه با بیه پسیان، در گو که حسن اعتقاد زیاده گشت و مسند سپه سالاری شکور نوبت دوم به او تفویض کرد.

کیا فریدون که خود را به منصب امارت و جلالات ثابت و مستند و مستظهر به عنایت کامله میرزا علی دید حصول مقصود و اثبات قدر و مرتبه خود را فرصت مغتنم شمرده، از میر غیاث الدین که انواع قابلیت تفرس کرده بود و در قضایا تابع و زیر دست خود نمی دید، احتمال حرکات خارجه ایشان که پیرامون ضمائر گشته بدین معنی متهم و نصب العین ضمیر حضرت اعلی گردانیده بود. بدین وسایل خصوصاً به وسیله طمع مال در

قصدها و جلال و زوال مال او شد و در صدد رخنه ملک دولت میرغیاث [الدین] درآمد و ندمای خدمت فریدون که اقدام ایشان فرزند مولانا نعمت - نفیس نام - که رتبه دامادی کیا فریدون داشت و از بی سعادتی ، صورت عقل و دولت کیا فریدون بود ، در تحریص و ترغیب و تحریک این ماده تقصیر نمی کرد و از خبث باطن با برادر خود - سدید - بغایت بد و مادامی که میر مرحوم به حیات بود ، سدید در سایه دولت و رعایت ایشان اوقات به خوش دلی و فراغت می گذرانید و قصه فضولی و حق شناسی او مبسوط خواهد آمد .

فریدون برقع از ضمیر برداشت و به شواهد و دلایل کاذبه تصورات وهمی را به خدمت میرزا علی بروفق مدعای خود ثابت کرد و صلاح آن حضرت را به افتضای مقصد خود بدان مصروف داشت که چون ملک جان قزوینی که داماد میرغیاث الدین بود ، بوسیله حکومت میرغیاث الدین ، در قزوین مالیه را من غیر استحقاق متملك است و اکنون به لمرس جهت صیانت از تعرضات اترک اقامت دارد و رعایا و رعیت از غوغای بیهوشان در غایت خرابی ، به وسیله حبس و قید اخذ مال از او بوجه حقیقت میسر [ است ] . اگر بدین امر مرخص سازند مأموریم .

حضرت میرزا علی این رأی را مستحسن دانست و بدین امر رخصت داد . بر حسب اجازت ، ملانفیس را فرستاده ، ملک جان را به قلعه لمرس مقید گردانیدند . میرغیاث الدین را که از این قید متوهم دریافتند و مغرور و متحاشی می دانستند ، صلاح آن حضرت بدان قرار گرفت که سپه سالاری لمرس اضافه منصب و موجه ایشان نمایند تا غبار کدورت قید ملک جان از صفحه خاطر دور گردد و بر جاده امن و سلامت قرین و رفیق او شود و در مسکن سکون و قرار ، نشیمن گیرد .

حسب المقرر معتمد متعینی را به لمرس فرستاده ، سپه سالاری را به -

میرغیاث الدین رجوع فرمودند. امامیرغیاث الدین که نیک و بد عالم دیده و کار کرده بود، نقود تمویهات این نوع تدابیر رسمی به نظر صیرفی خرداو در نمی آمد و بدین قدر فریفته نمی شد. چه عقول کامله و آراء صائبه امرا و اهل مشورت را اقتضا چنان است که در امثال این امور که به تدلیس و تلبیس موهه باشد، به احمد افعال و اجمل احوال و حسن صفت تدابیر، کسوت مقصود را به نسایج افکار لایقه مستحسنه چنان به اتمام رسانند که اذهان ثاقبه را در اشعار آن شعبات، راه شعور ظنون مسدود باشد و افکار به صلاح مقرون و ازخلل و خطا مصون ماند و نتایج خیر مشاهده گردد.

چون دست قضا در ویرانی ملک و دولت مسلط بود، هر آینه افکار به خطا مقرون و صواب از او بجانب بود. کیا فریدون که رخنه ای در کار میرغیاث الدین پیدا کرد و فرجه سخن و بدگوئی یافت، در صدد قید میرغیاث الدین در آمد و کمر مجاهده بست و می دانست که روزگار نامساعد و ناموافق است و استقلال نه در آن مرتبه که در کلیات امور بی مشارکت و مشاورت پیش بردی نماید. بیت:

با تو نیاید به تو بر هیچ کار

یار طلب کن که بر آید ز یار

در انجام این مهم شریک علت لازم دانست و با کمال عجز که اختیار تمام حضرت سلطان حسن بود، مشورت در پیوست و او را به طمع مال فریفته و شیفته گردانید و بر این داشت که اگر حضرت سلطان حسن را بدین مهم راضی سازید، راضی ساختن حضرت میرزا علی به من رسد. از مال و جهات میرغیاث الدین خزینه شاهی مملو و کبار دولت و امرای حضرت برخوردار می تمام خواهند یافت.

بر وفق مدعا و مقصود، از هر دو جانب رخصت قید میرغیاث الدین

حاصل کردند . کیا فریدون با ملازمان آستانه رفیعہ علیہ و سپاہ رانکو و کیا کالجار با خدمتگاران حضرت سلطان حسن معد و آمادہ شدند و قید فرزند سلطان حسین کیسمی را بہ مرابط حیلہ شہرت دادند و از رانکو بہ راہ پلورود، بہ چاکرود و از چاکرود بہ انبوه و از آنجا وقت شام سوار شدہ و بہ دیہ دوشاب فرو آمدہ ، اسپان کہ جر خوردند ، سوار شدہ ، بہ اسپہ ران کہ پای قلعه لمسر است و مقام میرغیاث الدین، ایلغار بردند و قبل از نماز صبح آنجا رسیدند و میرغیاث الدین دستگیر شد . بر موجب امر عالی ، بہ قلعه لمسر مقید ساختند و مال و جہات بسیار مضبوط شد و بہ جہت تقسیم اموال و جہات، میان کالجار و فریدون خصومت و کدورت ظاہر شد و بہ اتفاق لشکر از آنجا بہ خدمت میرزا علی بہ رانکوہ رسیدند .

این موسم کہ فصل بہار بود ، حضرت سلطان حسن را نشاط گشت گرجیان از خاطر شریف سر برزد و از حضرت میرزا علی رخصت حاصل کردہ ، متوجہ گرجیان شد . بعد از فراغ حضور قشلاق گرجیان ، ہوای بیلاق تشمیم فرمودہ ، متوجہ وارہ کوہ و جندہ رود بار شدند و بساط عشرت و خوشدلی گسترانیدند ، از فروغ نوشانوش بادہ ارغوانی ، ماہ رخسارش رنگ لعل بدخشان می گرفت و از آواز نغمات ملایمہ رود و سرود بہ مشرب عالی ، مذاق عشرت زیادہ می گشت ، بیت :

سلطان حسن شہی کہ بہ امید بزم اوست

گردان مدام ساغر زرین آفتاب

وقتی چند کہ از گشت و شکار تلال و وہاد آن ولایت محظوظ شدند، از آنجا حرکت بہ صوب لسپو ، تصمیم خاطر شریف شدہ ، بہ امضای آن عزم جزم فرمود و متوجہ لسپو گشت .

حضرت میرزا علی نیز از رانکو بہ دیلمان نزول اجلال و حلول اقبال

فرمود . بعد از گذراندن اوقات به خوشدلی ، داعیه گشت اردوی سامان ، جلوه نمای خاطر شد و رکاب فلک قدر که به اردوی سامان شرف نهضت فرمود ، مقارن وصول بدان منزل سعادت ، هوس صحبت و شرف ملاقات و فیض حضور حضرت سلطان حسن ، مقصود و مطلوب تمام گشت . حضرت سلطان حسن را طلبید و صلاهی شکار زد .

نواب سلطان حسن به مراد دل به ملاقات استعجال فرمود و به احسن وجه قران نیرین سعادت به برج جلال و درجه وصال اتصال یافت و از شرف مقارنت و نور صحبت مسرور گشتند و به حد قران علوی سطوح سفلی از کثرت گشت و شکار پایمال مراکب دولت گشت .

بعد از دریافت این مقصود و حصول این مطلوب ، ممالک عراق خصوصاً قزوین را از والی خالی دیدند و از مطاعم و مناعم قزوین ، در سوابق ایام برخوردار می یافتند ، مشرب مذاق طالب آن مشتهیات شد و به جهت ضبط دارائی قزوین ، اشارت علیه به کیا فریدون و کیا کالجار شرف صدور یافت . ارکان دولت بدین امر مهیا و مرتب گشتند و عزیمت بدین امنیت جزم شد که فردا بعد قضاء الله متوجه قزوین شوند .

در این اثنا ایلچی شاه عالم پناه - سلطان شاه اسماعیل بهادر خان - رسید و فتح نامه شکست سلطان مراد و فرزند یعقوب بیگ بن حسن بیگ - در همدان آورد . از ورود این خبر غنچه مراد شکفته گشت و عزیمت توجّه قزوین منفسخ شد .

و در آن وقت ملک سلطان بوسعید که حاکم سوق بلاق بود ، به خدمت میرزا علی رسید . ایلچی حضرت سلطان شاه اسماعیل را چند روزی داشته ، وظایف تکریم و تعظیم ، در همه ابواب مرعی داشت و فرزند مولانا نعمت سدید را همراه ساخته ، باتبرکات روانه اردوی همایون گردانیدند . و در این

منزل مراد : خبر قتل عباس هم رسید و از این خبر پشت دولت قسوی تر فهمیدند و نواب عالی در این محل به اردوی سامان تشریف داشتند . چون حضرت میرزا علی [ را ] عزل کارگیا هادی کیا، از الموت بالقصد ، بواسطه رجوع حکومت الموت به سلطان عباس بود فلهاذا در اردوی سامان حکومت الموت را به سلطان عباس رجوع نموده ، روانه الموت گردانید و کارگیا هادی کیا را آورده ، به گیلان جا داد و رعایت و حمایت به تقدیم رسانید .

#### فصل [سی و نهم]

در بیان کیفیت قتل عباس در دست امیره حسام الدین و فرستادن میرزا علی

کیا فریدون را به رحمت آباد و آمدن برادر عباس سرکابزن و فرزند

امیره هندی شفتی به خدمت میرزا علی در دیلمان [ به تاریخ

سنه ثمان و تسعمایه ]

عباس ناسپاس نه ناس صفت که عقود امور ملک و ملت بیه پس در سلك فتوحات خود پیوسته و ثبات مملکت و حکومت و سلطنت ، به آیات تدابیر و شجاعت خود آراسته می دانست و از این جهت دماغ او فاسد گشته و دل او از شرور و کینه مملو شده و از تسلط نفس سبعی، با اسود و ذئاب تشبه نموده و از جواله قهر و شراره غضب امیره حسام الدین هراسان نبود و سراز جاده طاعت انحراف می داشت و غافل از آنکه عالم بر مثال جام عدل است و تحمل کم و بیش نمی کند و حدیث « مَنْ عَدَلَ مَلَكٌ وَمَنْ ظَلَمَ هَلَكَ » توشیح آن است . هر فردی که از مرتبه عدل عدول جوید و پیمانه اعمال به تیرگی آب کافر نعمتی و حق شناسی و ظلم و عدوان پرگرداند ، در جام مراد از زلال مالا مال آمال ، اثر بقا نبیند . « إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ » امیره حسام الدین که از خباثت ظاهر و خیانت باطن عباس اطلاع یافت و کینه قتل برادرش - امیره علاء الدین - [ را ] در دل داشت، و دانست که طغیان و خود-

مشناسی را دوامی و باطل را نظامی نیست ، به ییلاق باغ حسام الدین فرصت جسته ، عباس را به قتل آورد و عرصه بیه پس از لوٹ فتنه عباس خالی کرد و موادش رو بر بکلی منقطع ساخت و صدق نص « فَتَمَطَّع دَايِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ » به وضوح انجامیده و برادران و خویشان<sup>۱</sup> عباس ، این صورت را دانسته ، تبحاشی جستند . برادران عباس - سلار و حاجی هند - را که هم آنجا به دست آورده ، به قتل آورد . و برادر دیگر عباس - رکابزن - و فرزندان امیره هند شفتی که خواهر زاده های عباس بودند ، فرار نموده ، به خدمت میرزا علی به دیلمان آمدند .

حضرت میرزا علی بعد از تحقیق این قصه ، از اردوی سامان متوجه دیلمان گشت و به طلب برادران فرستاده ، به دیلمان آورد و از فر حضور ایشان بهره یافت و از مشروحه احوال عباس باخبر ساخت .

چون در آن مجال ، صاحب مشورت و معتمد و مشیر و مشارالیه فریلدون بود و او مردی خرد سال و خود رو و پرورده ناز و نعمت حضرت میرزا علی و تجربه روزگار نیافته و مدبری از امر را در میان نه که فکر او به صلاح مقرون بود و از عاقبت کارها اندیشد و حدوث قصه قتل عباس ، از آثار دولت روز افزون حضرت اعلی می دانستند و این فرصت را غنیمت می شمردند و این معنی خاطر نشان میرزا علی شده که بیه پس از سرداران خالی است و تسخیر بیه پس در این محل به ایسر وجه میسر . بیت :

معشوق موافق است و ایام به کسام

این دم نکنم نشاط کی خواهم کرد

اما با وجود آزمایش لشکر و امتحان جنود و عسکر و شکست مکرر ، جای آن بود که دامن دولت فراهم آورده ، دل خود را سکنه عنایت الهی

می گردانیدند و صبر و قرار در پیش می گرفتند که هر کار در آن روزگار به صبر و توکل میسر شود ، به جند و لشکر میسر نشود . عاقبت مشورت بدان قرار گرفت که فریدون با بعضی جنود کوه و گیلان و ملازمان ، ایلغار به رحمت آباد برد . بر موجب صلاح فریدون با لشکر مقرر ، متوجه رحمت آباد شد . چون آن الکه از قدوم سرداران بیه پس خالی بود ، آن قدر که توانست غارت و تالان کرده ، چند روزی به رحمت آباد مکث نمود و عاید گشت . از این حرکت که امیره حسام الدین آگاهی یافت ، بغایت مضطرب شد . و نزد حضرت میرزا علی فرستاد که تصور من این بود و به خاطر این صورت نقش بسته که عباس رخنه گر ملک و ایقاز فتنه از شامت قدوم او بود و مخالفت بیه پس و بیه بیش ، از شرور او برخاسته و دشمن ما و شما بود . به قتل آوردن او کاری باشد که کرده ام ، مگر زبونی و عدم شجاعت ما به خاطر شما رسیده است که چنین حرکتی به ظهور رسانیده اید . این سخنان پیغام داد و در صدد جمع آوردن لشکر شد . میرزا علی به اتفاق اخوان کامگار ، عنان عزم به مستقر سریر سلطنت رانکوه انعطاف فرمود .

### فصل [چهارم]

در قصه وفات سلطان محمد فرزند بزرگترین سلطان حسن و باز دادن

میرزا علی ، برادر عباس - رکابزن - و فرزند سیاوش

گسگری را به امیره حسام الدین

چون حضرت میرزا علی به اتفاق حضرت سلطان حسن ، از ییلاق به گیلان تشریف فرمودند ، حضرت علی سلطانی جهانبانی خانی و برادرش سلطان محمد به لیسپو شرف نزول و حلول داشتند . مزاج مبارک اعلائی خانی پادشاهی ، از جاده اعتدال منحرف شد و ماده حرارت استیلا یافت و مقضی

به تب محرق گشت ، اطباء به نقل هوا مصالح علاج مصلحت دیدند . و در آن اوان هوای گیلان نیز مزاج برد شده بود و مناسب مزاج اشرف اقدس و مفید ذات مطهر بود . از این جهت خدام ارفع اعلی به رانکوه نقل و تحویل فرمودند.

و حضرت میرزا اعلی [با] قدوم عطوفت به راه عیادت شتافت و لوازم تفقد عاطفانه به تقدیم رسانید. فرحضور شریف ایشان، شربت شفا بخش گشت. مقارن وصول صحت وزوال عارضه ، خدام اعلای خانی - برادرش سلطان محمد - را عارضه صعبی دست داد. طبیبان حاذق به معالجه شروع نمودند و به اشربه گوناگون تجربه کردند ، مفید نیامد و علاج پذیر نشد.

[ بیت ]

مزاج نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل

نکرد فایده در دست بهو علی قانون

چون عطیه کوکب مولود به انتها رسیده و درجات طالع به ثابته قاطعه و اجرام منحوسه متواصل شده ، بر مقتضای «اِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» مدت عمر سلطان سعید - سلطان محمد - منقضی گشت و به جوار رحمت حق پیوست. چشمهای جهان بین میرزا اعلی و سلطان - حسن ، از جزع و فزع قوت نشأه عنصری شاهزاده سعید ، دجله و فرات شد و از کدورت عدم رویت آینه جمال سلطان سعید، دیده‌ها بی نور ماند و عرصه آن حدود از غبار دود و آه کره اثیر و عالم صغیر دیگر گشت. آنچه شرط عزاداری بود به جای آوردند و جسد پرنور او را به مشهد متبرک حسین ناصر علیه الرحمه مدفون گردانیدند . بیت :

دردانه اشکی که جگر گوشه مابود

در رهگذر کوی تو کردیم به خاکش

در اثنای این تعزیت ، حضرت سلطان حسن از میرزا علی استدعای عفو جرائم میرغیاث الدین که محبوس بود کرد . مرحمت خسروانه نقوش جرایم او را به زلال عفو فروشت و اجازه پای بوس کرامت فرمود .

در این اوقات که حضرت میرزا علی غرق گرداب بلا و محنت و گرفتار تلاطم امواج غصه فرقت سلطان محمد بود ، امیره حسام الدین که از حرکت فریدون و تاخت به رحمت آباد ، غیرت این حسد در دل بود و برق کرده ، لشکر ، آماده می داشت ، نزد میرزا علی فرستاد که با وجود حرکت فریدون ، اگر فرزند سیاوش و رکابزن را عاید گردانند ، سلسله محبت بسه عقود و عهود مستحکم خواهد بود و الا توجه به جهت تسخیر ممالک بیه پیش بی مجال و بی محابا مشاهده خواهند فرمود .

میرزا علی که گرفتار مصیبت و بی برق بود و کمند تدبیر به حصار مقابله و محاربه نمی رسید و ماده سودای تغلب و تسلط در دماغ امیره حسام الدین بیش از آن غلبه داشت که به لعاب خامه و جلاب نامه تسکین یابد ، فلذا مصلحت به روانه گردانیدن کارگیا محمد که عموی امیره حسام الدین بسود دانستند .

بر موجب صلاح کارگیا محمد را نزد امیره حسام الدین فرستادند تا به آب لطف ، حدت آتش او را فرو نشاند و به میاه صلح و صلاح ، حدیقه مودت و مخالفت جانبین را نصارتی بخشد و حیائی دهد و غمام کدورت و ظلمت عداوت طرفین به نور خورشید عهد و پیمان مبدل گرداند .

کارگیا محمد به فکر صائب هر چند ترتیب مقدمات مصالحه می نمود و از نقود هر گونه الطاف و یک جهتی کیسه آمالش را مملو می ساخت ، در نظر صیرفی خرد امیره حسام الدین تمام عیار نمی نمود و کارگیا محمد را نیز رخصت معاودت نمی داد .

رای آفتاب اشراق حضرت میرزا علی که بر قصه تمادی مکث کار گیاره محمد اطلاع یافت ، پرتو نیز تدبیر بر چهره صلاح و صواب انداخت و تیر فکرت به کمان ارجاع فرزند سیاوش گسگری و رکابزن گشاد داد . و ایشان را کس همراه گردانیده ، روانه صوب بیه پس ساخت . چون نزد امیره حسام الدین بردند ، زبان جزاف فرو بست و موج قهر فرو نشست و جوشش تسکین یافت .

کار گیاره محمد هوای کار را که ملاحظه کرد ، مظنه ای که در باب مصالحه داشت ، به یقین مقرون گشت که آن سلسله از حیز امکان خارج است . در مراجعت استعجال و احتیال مصلحت دید و به هر کیفیتی که توانست و دانست ، عهد مایی در میان آورد . اما مصالحه که اعتماد را شاید ، به حصول موصول نگشت و قرارتی ضروری فیما بین واقع شد و کار گیاره محمد را امیره حسام الدین خلعت داده ، روانه خدمت میرزا علی ساخت .

### فصل [ چهل و یکم ]

در رجوع نمودن حضرت میرزا علی طالغان را به سلطان حسن و ایقاز

فتنه بواسطه رسوخ عهد و میثاق فریدون با سلطان هاشم و شرح آن

چون قبل از وقوع فترات و حدوث حادثات بیه پیش ، کوچسفهان و لشتن شاه در سلك حکومت نواب حضرت سلطان حسن انتظام داشت و بعد از انقلاب و تغیرات ، هر دو الکه از دست نواب عالی رفته و لشتن شاه و پاشا که در حیطه تصرف بود ، پایمال حادثات و دست فرسوده روزگار شده و عمارات مستأصل گشته و از این جهت ضیق معیشت بر نواب عالی دست داد ، حضرت ، واقعی احوال به حضرت میرزا علی رفع نمود و به تأکید تکرار و مبالغه بسیار ، میرزا علی طالغان را به حضرت سلطان حسن رجوع نمود و در رضا جوئی خاطر شریف کوشید .

و همچنانچه مذکور گشت ، فیما بین فریسدون و کالجار ، بواسطه تقسیم اموال میرغیاث الدین کدورت عظیم در میان آمده بسود و از آن مدت فریدون شکایت کالجار به میرزا علی می‌رسانید و کالجار شکایت فریدون به حضرت سلطان حسن می‌رسانید .

و از شامت فتنه و شرور کلمات فاسده دو نام نا تمام ، عرصه خاطر مبارک نیرین خلافت و سلطنت ، به غمام غموم تیره شد و آینه رأی و رویت طرفین به اندیشه های باطل تاریک گشت و ساحت دل مبارک آن دو کوکب سعدین عدالت و عظمت که محل تجلیات انوار اخلاص بود ، از منشأ بدگوئی آن دو بدگوهر و تمهید اکاذیب و اباطیل ایشان ظلمت پذیر گشت و ماده این کدورت و این تیرگی ، از نحوست دونا بکار بدکار غدار و دونمک بحرام مکار و دو کافر نعمت کین دار و دو بداصل شامت شعار ، اعتنی علی جان دیکنی و سدید شفتی اخذهما الله بما اخذهما که چون دوما در غار غدر کمین ساخته و بسان دو روباه به مکر و حيله راه شکار دوشیر گرفته و بر شکل دو زنبور کمر جور و کین بسته و مشابه جغد و عقاب ، خرابی جوی و ظالم پیشه شده بودند . بیت :

به خلق و خلق زشت و بد ، به قول و فعل دام و دد

به بخت و طبع شور و شر ، به اصل و نسل دون و در

سمت ظهور یافته بود که با هم اتفاق کرده ، ناگفته میرزا علی به سلطان حسن می‌رسانیدند و از سلطان [حسن] ، ناشنیده به میرزا علی می‌گفتند و اقرا و ایقاظ خصومت فریدون و کالجار را بهانه می‌ساختند . مصراع : بهانه سیاوش و افراسیاب .

فریدون که از اعمال و اقوال هر دو ملعون اطلاع یافت و دانست که کار از دست رفته و تیر تدبیر از کمان اختیار به درجسته است ، هر چند دفع

آتش قهر سلطان حسن به زلال تدبیر می کرد، موثر نبود و کدورت که به آینه خاطر شریف سلطان حسن راه یافته ، به صیقل ملایمات و خدمات جلا پذیر نمی شد و روز بروز شعله خشم تابنده تر می گشت .

فریدون دون که چهره مقصود خود در تنق نو میدی دریافت و علاج این مرض به داروی ملایمت خدمت شفاپذیر ندید و سن حضرت میرزا علی به شصت رسیده و بی ولد و بی عقب دانست، دست در دامن دولت سلطان هاشم مستحکم گردانید و سلسله عهد و میثاق مؤکد ساخت و وسیله وصلت محمد کیا را که اختیار تمام سلطان هاشم تربیت و تقوی به رسم يك جهتی مزید فسحت عرصه دولت و توفیر ملك سعادت خود شناخت و بنای این شیوه، مؤکد اساس جهاننداری و مؤید آیات کامگاری شمرد و از حقیقت حال بی خبر که این اندیشه راه به مأمن نجات عسافیت نمی برد . روز بروز اختلاط و امتزاج فریدون با سلطان هاشم سمت تزايد می یافت و امواج دریای غضب سلطان حسن تضاعف می نمود و این معنی موجب ظهور خلل و فساد ملك و ملل می شد و استیفاء ابواب این معانی خواهد آمد .

### فصل [چهل و دوم]

در شرح قصه حضرت سلطان حسن به اردوی شاهی در پای قلعه آستا

و گریختن میرغیاث الدین از خدمت میرزا علی و به اردوی

شاهی رفتن در سنه تسع و تسعمایه

چون صولات سرما فرو نشست و برد شتا فسرده گشت و از نسیم شمال رایحه و در ربیع به مشام عالی شاهی رسید ، کسب هوای ممالك فیروز کوه و اخذ سلطنت میرسین کیا و تسخیر قلعه آستا ، در اصول و فروع خواطر خطیر اعلای شاهی سرایت کرد و غنچه نوبهار نهال این آمال، به نسیم توجه شکفته گردانید و اشعه خورشید ، پرتو التفات بدان مملکت انداخت و در

حین توجه رکاب همایون به فیروز کوه ، نور طلب سلطان حسن در ضمیر پاک نواب شاهی جلوه یافت و بدین عزیمت قاصد فرخنده مقاصد فصیح تقریر شیخ کبیر که اکابر زاده اردو بیل و در صنف کاردانی آیتی و در علم و دانش غایتی بود ، بدین امر به اسم رسالت ، به خدمت حضرت میرزا علی فرستاد . شیخ کبیر که ادراک دولت شرف صحبت حضرت میرزا علی حاصل کرد ، صورت او امر علیه عالی به بدین وجه ادا کرد که موکب همایون متوجه قلعه آستا است و اشارت شده که حضرت سلطان حسن ، بالشکر به هر چه زودتر ، به اردوی عالی ملحق گردد و فر حضور و شرف مشاهده جمال پر نور نواب شاهی را مطلع سعادت و اقبال و کمال رفعت و جلال خود شناسد . چون رابطه اصلی و اتصال کلی حضرت میرزا علی و اخوان کامیاب ، با نواب اعلی شاهی سمت تأکید و صورت تأیید داشت ورقم غدر و مکر پیرامون خطا طر ایشان نمی گشت و در وظایف و لا و کمال صفا و اطاعت و انقیاد ، متسق النظام و متفق الکلام بودند ، اوامر و اشارات عالی را به سمع رضا اصغا نمودند و داعیه حرکت ارادیه ، بر صفحه خاطر مبارک سلطان حسن رقم قبول یافت و توجه را باعث حصول مقصد خود می دانست . اگر چه بالذات خاطر حضرت میرزا علی راغب توجه سلطان حسن به اردو نبود ، اما با وجود آنکه حرکت در طبیعت سلطان حسن بر سکون راجح بود و در توجه به جانب اردو ، عدم اکراه را که دریافت خواهی نخواهی برق سلطان حسن گرفته به اتفاق رکاب سعادت به رانکوه نهضت فرمودند و از رانکوه حضرت سلطان حسن متوجه اردو گشت . میرزا علی تا کولستان مشایعت نمود و فریدون تادیمه بن به قدم عبودیت شتافنه ، از آنجا با سرور و نشاط و نقاره ، به خدمت میرزا علی رسید . علی جان خیرجی و سدید شفتی<sup>۱</sup> صورت سرور فریدون را کتابت

کردند و به عبارتی که دل می‌خواست و به عنوانی که آتش فتنه برمی‌خاست  
 ادا نمودند و کتابت سر بمهرروانۀ خدمت سلطان حسن ساختند و نواب حضرت  
 کوچ به کوچ، از راه لمسر و طالغان طی منازل می‌کرد و تمنی تمام در  
 حصول سعادت دریافت ملازمت نواب شاهی مقصور می‌داشت و اردوی  
 همایون در این محل به محاصره قلعه آستاکه غایت ارتفاعش با فلك دوار  
 دیدار می‌نمود و با کواکب سیار اسرار شایست گفت، شرف نزول فرموده،  
 در تضییق اهل‌الی قلعه شرایط تحفظ و تیقظ مرعی می‌داشتند و از  
 تمادی محاصره و استحکام قلعه، سرداران فتح آیات شاهی و لشکری  
 ضعیف تدبیر و متحیر بودند که دست‌تدبیر و قضانشان شاهی که گویا بر طبیعت  
 چار عنصر، قدرت و حکم داشت، با لشکری که جن صفت مسخر اراده  
 سلیمان بود، به حبس نهر که اهل‌الی قلعه از آن مشرع بر خوردار و ممتع  
 بودند، شرف شروع پیوست و فی‌الفور آن مشرع براه‌الی قلعه مسدود  
 گردانیدند و عنصر آبی مسخر اراده نواب اعلا شاهی شده انفکاک احدی  
 از قوای اربعه که در طبیعت اهل‌الی قلعه سمت وقوع یافت، قوای ثلاثه  
 بالضروره بی‌بقا و بی‌قرار شدند و عطش تنزل بر مزاج صغار و کبار قلعه غلبه  
 کرد و قرار و سکون از ایشان وحشت نمود. میرسین کیا که دستگیر باد غرور  
 بود، پای بست خاک‌خواری و گرد مذلت و نامرادی شد و در عجز و انکسار  
 و طاعت کوفت و از طالغان آستان شاهی و طایفان کریاس جلالت اساس  
 شاهنشاهی استدعا و التماس امان نمود و با اهل‌الی قلعه خاک آستانه شاهی را  
 ملتثم شفاه عبودیت و خضوع و خشوع گردانید. بیت:

اگر ز آهن و پولاد سفته حصن کنی

فلك به کین چو در آید اجل بکوبد در

قهر شدید الانتقام شاهی، به قتل عام و تخریب آن ولایت جلوه نمود.

لشکری بر مثال « غِلَظْ شِدَادٌ لِّدَعْوُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ »  
 قریب ده دوازده هزار مرد و زن و کودک شیر خوار را به قتل آوردند و لحوم  
 اکابر آن ولایت را دسوم مجلس و طعوم لذیذ محفل گردانیدند و میرسین کیا  
 را محبوس قفس و هدف تیر استهزاء ناکس و کس و رقم دفتر قصص  
 ساختند .

در اثنای این فتح حضرت سلطان حسن به اردوی شاهی رسید و اعظم  
 امرای شاهی مثل لله بیک و دده بیک و شیخ نجم کبری و دیگر امرا ، در وظایف  
 استقبال شرایط تعظیم و تکریم و اجلال به جای آوردند و به اعزاز درجه تمامتر  
 به مجلس شاه عالم پناه در آوردند . حضرت شاه گوهر خیرالمقدم از صدف  
 دهان مبارک بیرون کرد و بدین سعادت التفات ، محسود نیرین ساخت و قصه  
 تسخیر قلعه و قید میرسین کیا ، مذکور مجلس عالی گشت و از توفیر التفات  
 شاهی، دیده مقصود روشنائی افزود . بعد از انصراف شرف صحبت، امرای  
 حضرت ، به رسم تعظیم در پیش سلطان حسن بوده ، قرب جوار خیم خاصه  
 شاهی ، به خرگاهی که تعیین کرده بودند فرود آوردند و مهمانداران به وظایف  
 تعظیم ، کمر خدمت بر میان بستند و به انواع اطعمه مجلس را آرایش دادند .  
 پنج شش روزی که نواب شاهی به منزل فتح شرف نزول فرمودند ،  
 عنان جهان گشا ، در ظل اقبال ، بر سمت سوق بلاق انعطاف فرمود و عید قربان  
 در موضع شمیران سمت وقسوع یافت و در آن منزل بساط مجلس بزم  
 گسترانیدن فرمود و در آن مجلس نواب شاهی ، رخسار نشاط و طرب برافروخت  
 و اقداح فرح و شادکامی دایر گردانید و جام خورشید صفت سپهر جلالت ،  
 پر از جواهر یاقوت ساخت و امرای نامدار چون سبعة سیار در سلك صحبتیان  
 در آورد و در مجلس آسمان فرسا انتظام یافتند و رؤوس لشکری در چمن  
 بندگی بر مثال سرو سهی به قدم اخلاص راست ایستادند . نور حضور شریف

سلطان حسن از مطلع خاطر اشرف اعلی سربرزد و به احضار ایشان اشارت کرد. حضرت سلطان حسن که به استفاضه صحبت مشرف و مسرور گشت، به دست راست جا دادند و فرزند سلطان حسین بیکراکه به التفات مجلس سرفراز شد، به دست چپ جا معین فرمود و در آن مجلس سرور صحبت عظیم در گرفت. دست دریا نوال شاهی به عطایا گشاده گشت و قامت احوال حضرت سلطان حسن را به خلعت خاصه و عطیه کمر شمشیر زیب و زینت داد و به ایادی کرم، تاج شاهی برفرق مبارک سلطان حسن تاج افتخار ساخت. و آن شب بدان مقام فرودس آئین اوقات به نشاط گذرانیدند.

صبح عاج صفت که از گریبان مشرق سر بر آورد و برقع کحلی از جمال جهان آرای دور گشت، رکاب فلک قدر به سوق بلاق متوجه گشت و بواسطه کوفت لشکری ده روزی بدان منزل شرف نهضت فرمودند.

در این مقام مسعود از نزد سدید شفتی<sup>۱</sup> و علی جان خیرجی، نامه‌ای سربسته رسید مضمون آنکه فریدون در صحبت شرب با سلطان هاشم، یک طبق نقره را پر از زر سرخ نثار سلطان هاشم کرده، مبارک باد سلطنت گفته است. سلطان حسن بعد از مطالعه، ساعتی متفکر گشته، موج قهر از باد غصه و تجاسر فریدون برخاست و در فکر دفع فریدون شد.

چون خدمت شریف حضرت سلطان حسن متوجه اردو بود، علی کیا - برادر میر موسی - به عزم خدمت و ملازمت، همراهی سلطان حسن راسعادت خود شمرده، تا اردو ملازمت به جای می آورد. چون به اردو رسید، خود را به امرا وابسته، در ایقاز فتنه و استخلاص میر غیاث الدین و جهت استغلاب میر غیاث الدین ایلچی فرستادن اهتمام می نمود و از این جهت مبلغی تقبل کرده، ساعی بود. و نواب حضرت سلطان حسن خالی الذهن از این معنی

می بود .

القصه نواب اعلای شاهی به ساوق بلاق ، سلطان حسن را به تجدید خلعت ، صراحی طلا داده ، از راه قلعه و شکین روان ساخت و از راه و شکین بندگی حضرت سلطان حسن به طالغان رسید . و علی کیا با امرای شاهی ساخته ، ایلچی نزد میرزا علی فرستاد و میرزا علی با ایلچی در گفت و گو بود که اعتذاری در باب میرغیاث الدین به ملازمان شاهی رفع نماید . میرغیاث الدین با ایلچی ساخته ، به اتفاق ایلچی شبگیر کرده ، فرار جست . میرزا علی که اطلاع یافت ، میرغیاث الدین از قلمرو بدر رفته بود و تدبیری نداشت .

#### فصل [ چهل و سوم ]

در توجه حضرت سلطان حسن از طالغان به ملاقات میرزا علی در دیلمان و حالاتی چند که در آن وقت سائح گشته بود و

شرح آن

بعد از کرامت وداع و انصراف از ملازمت نواب شاهی ، حضرت سلطان حسن که چهره دولت ، رنگ از آب و هوای سلطنت شاهی گرفته و نور خورشید سعادت خسروی بر سیمای مبارکش تافته و نظری از پرتونیر خلافت یافته ، از یمن این اقبال روز بروز نشاء حکومت و جهانداری از خاطر عاطر جلوه می نمود و راه این رتبه می پیمود و مرتبه سلطنت که از عظیم و جلال امور و افضل عطایای حضرت ملک غفور است و نهایت کمال درجات انسانی است ، از آینه غیب معاینه می نمود ، چون به طالغان نهضت جلال نموده ، با امرای حضرت مجلس خلوت و صحبت مشورت ساخت و از معدن یاقوت عقد جواهر برگشود و لؤلؤی شاهوار بدین معنی آشکار کرد که هر چند از فتح نامه سدید ، نسیم نفاق و رایحه کذب به مشام می رسید ، لیکن

از سخنان فتنه انگیز فریدون دون که از السنه وافواه خواص وعوام رسیده، کتابتهای سدید یقین را شایسته است. هر چند بی مظنه حدوث کدورتی و بی صدور جرایمی وهفوتی از اینجانب در اشعه آفتاب عاطفت و عنایت و موالات و رافت میرزا علی، غیم خلاف و ظلمت عناد بر آینه عقل مرئی نمیشود و نور اخلاص و ایمان آن حضرت مانع و ماحی این نوع تصورات باطله است، اما باوجود شایع بودن این کلمات و اراخه عنان حضرت میرزا علی و وقوف و شعور بر خیالات فاسده فریدون، سکوت علامت رضاست، احتمال وقوع این امر به مرآت عقل جلوه توان داد. بیت:

هزار فتنه برانگیخت نرگس خفته

نعوذ بالله اگر خود یکی شود بیدار

قضا را در این محل از لمر خبر رسید که فریدون، رستاج میرک را به لمر جهت بیعت لمریان با سلطان هاشم فرستاده و جهان شاه نام شکوری که از صغر سن تربیت یافته حضرت میرزا علی بود هم فریدون به جهت بیعت نمودن اعیان شکور با سلطان هاشم به شکور فرستاده بود. اما اعیان شکور متابعت نمی کردند و مرافقت نمی نمودند. زیرا که اکابر آن وقت همه کیس ودانا بودند. میرزا علی و سلطان هاشم را بی عقب و بی ولد می دانستند و آخر دولت میرزا علی به دیده یقین می دیدند و حضرت سلطان حسن را خلفی چون حضرت اعلای خانی که مجموعه صفات حسن و از عهد صبا و اوان طفولیت نسیم صبای شهر یاری بر ریاض محاسن صورت و سیرت او دمیده و امارت سلطنت و جهان داری در حرکات و سکنات ایشان ظاهر گشته و پیکر اختر فیروزی از طلعت و طالع میمونش روی نموده، امیدواران آفتاب جود و کرم از فوائد عطایا و عواید هدایا و نوازش حضرت سلطان - حسن، طمع سایه لطف و احسان می داشتند و تشنگان باران موهبت، از

عذب ینبوع بر وانعامش مترقب سیرابی می بودند، از آنجهت دامن از بیعت کشیده می داشتند و فریفته کلمات مموهه جهانشاه نمی شدند .

حضرت سلطان حسن که به نور آینه عتل و فراست ، صورت حقایق احوال را در می یافتند ، صلاح اندیشید که چون آثار خلاف وحیله فریدون تمام ظاهر گشته ، مصلحت در آن است که باصد سوار از طالغان و ملازمان معد بوده ، در ملازمت باشند تا اگر رسانیده واقعی باشد ، احتیاط مرعی بود و بی اختیار نباشیم . و در امراض حاده این نوع علل اگر دفعه شروع به علاج نکنند ، مؤدی به امراض مزمنه مهلکه خواهد شد . مصراع :

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

بر موجب صلاح از طالغان سواران مقرر گردانیدند و حضرت سلطان حسن از طالغان ، متوجه لسپو شده ، منزل به او ان ساخت . چه در وقتی که سلطان حسن از گیلان متوجه اردو بود ، حضرت اعلای پادشاهی جهانبانی خانی را نزد میرزا علی قائم مقام خود داشته . قضا را آن سال حضرت میرزا علی به گیلان ، نسبت به دیگر سالها بیشتر اقامت فرموده بود . چون از رانکوه ، متوجه لاهجان شدند ، حضرت اعلای خانی جهانبانی را از راه لیل جهت حفظ صحت ، به دیلمان فرستاد .

فریدون که جناح همای رأی و رویت ، در پرتو خورشید عاقبت اندیشی سوخته بود و سودای غرور به معاهده سلطان هاشم هیجان نموده ، میدان سعادت را که از موانع خالی دریافت و حصول این امنیت را غایت فرصت می دانست ، گوی خوش وقتی به اختلاط و امتزاج سلطان هاشم می راند . حضرت میرزا علی را که خاطر ورأی فریدون درجه اعلی داشت و رضاجوئی او را از لوازم امور می دانست ، در خفیه با سلطان هاشم ، خزینه اخلاص و

دقیقه اسرار گشوده ، مرتبه ولی عهدی کرامت فرمود .

حضرت اعلای خانی که در دیلمان تشریف می داشت ، خبر بهجت اثر مراجعت به خیراب کامگار که استماع فرمود ، دل مبارک که از حرکات فریدون پرغصه بود و اشتیاق دریافت خدمت و شرف صحبت پدر بزرگوار ، سایه کردگار ، فوق مایتصوره الاوهام داشت ، به رسم استقبال به مقام اوان ، از سعادت ادراک صحبت مستفیض گشت و به شرف رؤیت [و] دریافت دیدار مبارک ، بر خورداری تمام حاصل کرد و شرح حقیقت حالات بوجه اتم عرضه داشت . و حضرت سلطان حسن فر حضور شریفش را از کرامت الطاف الهی هدیه منزل و عطیه بسی بدل دانست و دیده مقصود از چهره مبارکش نور افزود و پشت استظهار قوی گشت و از تقریر دلاویز و سخنان نصیحت آمیز ، آثار جهاننداری و سلطنت تفرس نمود و به نور فر و بهای چنین خلفی صاحب کمالی مسرت افزود و بر سبیل وجوب ، دفع فریدون ثبت صحیفه خاطر مبارک شد و مراقبت فرصت انتقام را بر خود واجب گردانید .

خبر مراجعت حضرت سلطان حسن که به مسامع جلال میرزا علی رسید ، بلا توقف از گیلان متوجه دیلمان گشت و رایات سعادت به دیلمان منصوب گردانید . حضرت سلطان حسن به اتفاق حضرت اعلای خانی جهانبانی ، از اوان ، متوجه لسپو شدند . جمیع اکابر شکور شرف حضور و رؤیت دیدار مبارک را سعادت ابدی دانستند و گیاهند - فرزند کیاناج الدین - که سالار سپاه شکور و [از] اکابرزاده های دیالمه و صاحب قبایل بود ، به شرف آستان بوسی سرافراز گشت . حضرت سلطان حسن نیز گیاهند را به مجلس مقاربت و مصاحبت راه داد و بعد از ادارت اقداح شادکامی ، گیاهند افعال قبیحه و حرکات ردیه و بی سرانجامی کار فریدون را عرضه داشت و اظهار اخلاص و الحاح و التماس به قبول عبودیت خود نمود و به وثیقه عهد موثق گشت .

چون فساد اعتقاد بپاهند فطری بود و مضمون میمون «یَقُولُونَ بَأْسًا بَلْ لَّسْتَ بِمَبْعُوثٍ مِّمَّنْ فَاسْتَخِذْ فِيهِمْ» که آیتی نازل در شأن کفره و ظلمه، شامل حال او شد و بدفعلی و بداعتقادی او راهبر او شد و به سزای اعمال خود رسید و احوال فساد اعتقاد او سمت تحریر خواهد یافت .

سلطان حسن چند روزی بروفق مدعا اوقات به لِسپو گذرانید . چون آفتاب سعادت پرتو توجه به دیلمان انداخت ، حضرت میرزا علی که به دیلمان شرف نزول داشت، به استقبال، شرایط تعظیم و تکریم به جای آورد و وظایف تعانق و تصافح مرعی فرمود و به اتفاق به سریر عز و جلال قرار گرفتند و به مقام جلوس، آسایش یافتند. اوقات و ازمان مجلس ، به ذکر فتح قلعه آستا و کیفیت عنایت شاهی گذشت و از ربیع اعتدال صحبت، نشو اخوت مزیت تمام یافت و حدیقه خوش دلی تازه گشت .

بعد از انصراف مجلس حضرت، سلطان حسن به بیت الشرف نزول فرمود و چند وقتی در دیلمان اوقات به گشت و شکار گذرانیده. طبع وقاد حضرت سلطانی مایل کسب هوای لِسپو شد . از دیلمان رکاب دولت، به تخت لِسپو متوجه شد و سلطان هاشم در دیلمان اقامت فرمود. و با وجود تخیلات فاسده و جغد فتنه که به ویرانه اخلاص سلطان هاشم نشیمن داشت و نسا و صدای بدعهدی به گوش اهل روزگار رسیده و برالسنه وافواه خواص و عوام منتشر گشته ، از الماس خدنگ کین گذاری حضرت سلطان حسن که سایه پلنگ بر سرین گوزن می دوخت ، هراسان بود و از غلبه وهم ، بی همرهی سپاه ، از راه لِسپو گذشتن و به تنکابن رفتن متعذر می دانست، از این جهت به بهانه لشکر به شمیران فرستادن ، چهارصد نفر منتخب به سرداری خلایر و رستر تنکابن مقرر فرموده ، منتظر آمدن لشکر بود ، خلایر و رستر که با سوار و پیاده مقرر به لِسپو رسید ، حضرت سلطان حسن که واقف رموزات بود ، به عطیه

خلعت، ملتفت قامت احوال او گشت و روانهٔ دیلمان ساخت. سلطان هاشم با لشکر از راه ازنا متوجه تنکابن شد.

رأی عالی میرزا علی که ناقدی بصیر بود، در مادهٔ افراط اخلاص و يك جهتی فریدون با سلطان هاشم، کدورت خاطر شریف حضرت سلطان حسن را دریافته، به زلال ملاطفت و رضا جوئی و به میاه مکرمت و اختلاط و امتزاج، رفع غبار کدورت از چهرهٔ خاطر مبارك حضرت سلطانی مدعی تمام بود، تا خیام محبت و چتر اخوت و موالات جانبین، ثابتهٔ الاوتاد [و] قائمهٔ الاطواد باشد. بدین عزیمت شکار ازنا را وسیله و واسطهٔ اختلاط گردانیده، به خدمت سلطان حسن اعلام گردانید که شکار ازنا از خاطر سر برزده و نور نشاط شرف حضور، به خلوت دل، روشنی افروخته. به انجام این مقصود همت معطوف دارند تا به اتفاق از سرور شکار و بهجت دیدار حظ روحانی و ذوق جسدانی به حصول مقرون گردد و گلستان اخوت تازه شود.

حضرت میرزا علی توجه به اشتل فرمود و خدمت سلطان حسن نیز به اشتل به حضرت میرزا علی ملحق گشت. و در آن منزل، سعادت صحبت عالی و مجلس مستوفی دست داد. مشاطهٔ طبع شریف میرزا علی به زیور و داد و يك جهتی و اخوت و اخلاص حقیقی، قامت آرزوی سلطان حسن را مزین و مطرا می ساخت و خزینهٔ خاطر به نقود انسواع مکرّمات مملو می گردانید.

در این محل از طرف لشتن شاه و خرگام خبر رسید که امیره حسام الدین لشکر جمع کرده، داعیهٔ دیلمان دارد. از ورود این خبر، عزیمت جرگهٔ شکار سریعتر شد. چون رسم جرگه، به اقامت پیوست و رعایت طریق صید و شکار به اتمام رسید، بلا توقف به اتفاق متوجه دیلمان شدند.

## فصل [ چهل و چهارم ]

در شرح کیفیت آمدن امیره حسام‌الدین به دیلمان و رفتن سلطان هاشم و کارغیا محمد و فریدون از لاهجان با عساکر تمام گیلانات به رشت و عزیمت یافتن سپاه بیدپیش و ذکر آن حال به تاریخ سنه تسع و تسعمایه

امیره حسام‌الدین که از متکبران غضوب و جباران ظلم اسلوب بود و به غرور منی و مستی هستی، راه بغی پیش گرفته و به آئین ستمیز خوی نموده، ممالک مسطحه گیلان را دست زده و پایمال نموده خود می‌دانست و ذات او مقتضی تأدب آداب ملکه شریفه شجاعت که علامت آن عدل و ائتلاف و عدم آزار مسلمانان است نبود و به طریق اتفاق، چهره مقصود او از آینه ظفر روی نموده، دولت میرزا علی را که به رتبه انحطاط دریافت، رایت تفوق و شوکت خود به اوج تسلط و تکبر می‌افراشت و به مجرد عبور به ممالک بیه پیش، خرابیها که نه آداب ملکه شریفه شجاعت و شهامت و نه مقتضی عدل و تأدب است به ظهور می‌رسانید و از غایت استیلا، قانع به خرابی گیلان نبوده، [به] خرابی دیلمان که در سلك ممالک پشت کوه و قلمرو میرزا علی انتظام داشت، عزیمت نمود.

چون ظلمت امثال این واقعات، به انوار تدابیر صائبه میرزا علی انکشاف می‌یافت، بعد از تحقیق عزیمت امیره حسام‌الدین به توجه دیلمان، به احضار اخوان کامگار کامیاب و جمع آوردن سپاه اطراف، خاطر اشرف شروع پیوست.

حضرت سلطان حسن به دیلمان تشریف داشت. سلطان هاشم نیز از تنکابن به دیلمان تشریف فرمود. حضرت میرزا علی خلوت مشورت اختیار کرد و وسواس دواعی نفس امیره حسام‌الدین به برادران عرض فرمود و بدین معنی متکلم شد که ظلم و عدل و دنائت و شرافت در طباع فطری است و

راه سعادت عدل و وثوق عهود، از امیره حسام‌الدین مسدود و طریق صواب از نظر رویت او مسلوب است . با وجود عزیمت ایشان به ممالک دیلمان ، جهت خرابی بیه‌پس فرجه‌ای و فرصتی بهتر از این نخواهد بود و دیده بینش بیه‌پسیان از مشاهده این تدبیر بی‌نور است. صلاح در آن مینماید که لشکر تنکابن و سپاه تمام گیلانات ، در عقد فرمان یکی از برادران کامیاب بوده، به سرداری کارگیا محمد و فریدون متوجه تخریب رشت شوند و آنچه مقدور باشد به تقدیم رسانند و سپاه الکای پشت کوه به حدود دیلمان جمعیت نمایند. تا چون خبر معسکر نمودن سپاه گیلان به رشت ، بیه‌پسیان استماع نمایند، سراسیمه شده راه ادبار پیش گیرند و جنود جمعیت نموده پشت کوه عقب‌گیری کرده ، استیصال بیه‌پسیان به واجبی نمایند .

چون این مشورت به صلاح مقرون گشت ، در جمیع خواطر اتباع و واشیاع سرایت کرد و سلطان هاشم متعهد معسکر و مرتکب به رشت رفتن گشت و در ساعت از مجلس نهضت نموده ، متوجه لاهیجان شد و لشکر پشت کوه را در ربه اطاعت و تحت فرمان حضرت سلطان حسن قرار داد تا در دیلمان معسکر نمایند .

میرزا علی بازدید عساکر پشت کوه نموده ، سفارش به سلطان حسن کرد و از راه چالک رود به وسمجان رفت و مراقبت می نمود تا از آشیان تقدیر چه نتیجه پرواز خواهد کرد .

امیره حسام‌الدین از راه خرگام به دیلمان آمد و عزیمت خرابی که تصمیم خاطر بود ، به ظهور رسانید و آتش فنا در خرمن هستی دیلمانیان زد و مال صامت و ناطق و طارف و تالد را غارت کرد . و سپاه پشت کوه که در عقد فرمان و طاعت حضرت سلطان حسن بودند ، به اختیار خود را

به مولمه<sup>۱</sup> کشیدند و چشم انتظار به راه خبر فتح لشکری که به جهت خرابی رشت رفته بود می‌داشتند ، تا اخبار خرابی رشت که انتشار یابد و بیه‌پسیان سراسیمه گردند ، دست برد عظیم نمایند . بیت :

ولیکن این صفت ره روان چالاک است

تو نازنین جهانی کجا توانی کرد ؟

بیه‌پسیان که در پای کوه مولمه رسیدند ، شب هنگام بود . گیاهند و کالجار به مقابله و محاربه پیش دستی جستند . بیه‌پسیان با ایشان جنگ در پیوسته ، شکست داده ، به دیلمان مراجعت نمودند .

بر موجب مقرر ، سلطان هاشم با برادران و تمام سپاه گیلان ، وقت نقاره صبح را از لاهجان سوار شده ، محل پیشین ، اعلام احتشام به سیاه-رودبار رشت منصوب گردانیدند و اندرون شهر رشت نزول نمودن ، از راه صلاح و صواب کارگیا محمد بود . چه اگر بی‌محابا به رشت می‌رفتند عیال امیره حسام‌الدین دستگیر می‌شد . اما بعد از جلوس سرداران به سیاه-رودبار ، لشکری تاخت به رشت کرده ، دست تسلط و استیلا به نهب و غارت برگشاندند و از غنایم بسیار تمتع یافتند . و از کثرت غنائم ، عنان جهالت از ضلالت به دست فریب بی‌مال آمال کاذبه دادند و روی تهور از جنگ و پیکار باز گردانیدند و از نامضبوطی و ناموافقی سرداران و غدر ایشان با سلاطین ، دست از ضبط لشکر باز می‌داشتند . از آنجهت لشکری به ضبط احوال و انتقال خود مشغول گشتند . بیت :

خواجه به خانه چو بود دف سرای

اهل سرایش<sup>۲</sup> همه کوبند پای

در صدد ضبط جهات شده ، از حسرب و حرق بیوات رشت بازماندند چون سرداران ، لشکری را زجر و سیاست و ممانعت نمی نمودند ، جسارت ایشان زیاده گشت ، راه سلامت پیش گرفته متفرق شدند و تیر این تدبیر نیز بر نشانه ظفر نیامد و اسباب زوال و انصرام آماده گشت .

سرداران که بر مؤدای «وَحْصِلَ مَا فِي الصُّدُورِ» مقصود خود را از قوه به فعل آمده دیدند ، به بهانه تفرقه لشکری ، وقت عصریه شافعیه ، عزیمت لاهجان کرده ، از سیاه رودبار در همین روز رجعت اختیار نمودند . بقیه لشکر را از این اندیشه باطل ، حرکات و رکضات زیاده گشت و هراس در دل افتاد و هر یک به طرفی بدر رفتند .

بعضی سپاه رشت که به جهت احتیاط ، امیره حسام الدین واداشته بود و از تاب جنود بیه پیش فرار بسته بودند ، از وحشت بسی اختیار عساکر بیه پیش و بی مقابله ای و محاربه ای [از] هزیمت یافتن ایشان اطلاع حاصل کرده ، با دهاقین و شهری ، در عقب مردم بیه پیش آمده ، به آواز نعره و قیه نه به شمشیر و تیر ، اکثر مردم را دستگیر ساختند ، به مبالغه تمام ، حکام و سرداران بزرگ سالم بدر آمدند . کارگیا علی و امیرد رستم که فرزندان کارگیا یحیی بودند ، بواسطه ماندگی هم مقید شدند .

دل دانای حضرت میرزا علی اگرچه عالم و خبیر و علم او محیط بود ، بدین معنی که چمن ملک را طراوت جز از چشمه سار میامن اطاعت و انقیاد صمیمی امرای حضرت و ارکان دولت چشم نتوان داشت و صعود به پایه معارج سلطنت و شهر یاری جز به سلم حکمت سیاست و ضبط میسر نمیشود اما نظر به کسوت صلاحیت و تقوای خود ، به نسبت امرا ارتکاب سیاست را کاره و فاضح می دانست و از این جهت فتور عظیم در احوال سلطنت و مملکت راه یافت و خلل در خانواده عظمی به ظهور رسید و دست امید به

دامن هیچ گونه مقاصد نمی رسید و ایادی اعدای به ضرب رقاب ملک و ملت مالک الرقاب گشت .

امیر حسام الدین که در دیلمان از حیلۀ لشکر بیه پیش [و] به رشت رفتن آگاهی یافت ، همین شب محل نقاره ، شبگیر کرد و سراسیمه از راه کلاره دیه متوجه بیه پس شد عظمت سران<sup>۱</sup> را ملاحظه فرمایند که تا چه غایت بود که غنیمی همچو امیر حسام الدین و لشکری به این عظمت از دیلمان بدر میرفت که سرداران دلاور [و] اکابر آگاه و لشکر شجاعت دستگاه که در دیلمان منتظر فرصت عقب گیری می بودند ، مادامی که امیر حسام الدین از آب سفید رود نگذشت مطلع نبودند که بیه پسیان از دیلمان بدر رفته اند یا نه .

امیر حسام الدین که از آب سفید رود بگذشت و به خورمه لات رسید ، خبر فرار بی اختیار و هزیمت لشکر بی قرار بیه پیش که استماع نمود ، گل مقصود در گلستان سعادت به تازگی شگفته گشت و دهاقین و بازاریان رشت که سواران نامدار بیه پیش را دست بسته می آوردند ، اکثر را همین جا به قتل آوردن فرمود و بعضی را همچنان مقید به بیه پس فرستاد و خود به خورمه لات اقامت فرمود . سلطان هاشم که خبر امیر حسام الدین به خورمه لات شنید ، از لاهجان متوجه تنکابن شد و فریدون به دیلمان به شرف خدمت میرزا علی مستعد گشت . چون عمارات دیلمان بجز عمارت کارگیا محمد که حضرت میرزا علی نزول داشت ، بیه پسیان سوخته بودند ، حضرت سلطان حسن به شلنده رود تشریف فرمود .

کارگیا محمد و بوسعید میر به لیل اقامت نموده ، جانب حضرت سلطان حسن مرعی می داشتند .

www.tabarestan.info  
تبرستان

## باب دوم

### [ فصل اول ]

در شرح قصه قتل فریدون و عزل میرزا علی و جلوس سلطان حسن به سلطنت  
ممالك كوه و سیلان و آمدن امیر حسام الدین از خورمه لات و بازداشت  
به لاهجان و رانكو و نهب و حرق و تاراج به تاریخ سنه  
عشر و تسعمایه

چون فریدون ، شکسته از رشت مراجعت نمود و به خدمت میرزا علی  
در دیلمان سرافراز گشت و احوال شکست عرضه داشت و بعد از انصراف  
خدمت حضرت میرزا علی، شرف خدمت حضرت سلطان حسن را به شلنده  
رود دریافت و شرح حالات فرار و انهزام تمهید نمود و به خدمت میرزا علی  
باز آمد، داعیه جهانگیری و سلطنت، به مطلع خاطر خطیر حضرت سلطان حسن  
چون تیغ آفتاب سر برزد و باعث کشور گشائی ، در ضمیر منیر بر مثال خنجر  
جلا یافته، به صبح امید پدید آمد. سدید شقی که تحریک فتنه را باعث تمام  
و ایقاز عداوت و بغضا را وسیله و محصل بر دوام و سرخیل بدکاران و  
سرجریده مکاران بود ، به خدمت حضرت سلطان حسن مقارنت و مقاربت  
جست و تكاور تقریر شور انگیز شرارت خیز خون ریز خود را تازیانه  
کرد و در میدان فصاحت جولان داد که مطارحه ای که در باب قتل فریدون در

میان بود ، به خلاف انجامیده ، با وجود فرصت چنین ، دست از قتل فریدون بازداشتن از اختلال امور مملکت داری است . صلاح در آن است که این فرصت را غنیمت دانسته ، مجدداً به بهانه مشورت ، او را طلبیده ، قطع ماده افساد و کسر عناد و خلاف او فرمایند که بعد از قتل فریدون ، کسی در خدمت میرزا علی نیست که رسوخی داشته باشد و بیاهند خود از آن ماست و با او سلسله عهد مؤکد و مستحکم است . دیگران نوکرزاده های شما اند ، بی شک و ریب سرطاعت به سده رفیع خواهند نهاد و گردن انقیاد همه نرم خواهد بود و بی دغدغه ، تسخیر مملکت و مسند سلطنت جهت آن خداوند مهیا و مرتب است .

حضرت سلطانی سخن سدید را معقول و موجه دانست و فسی الفور مولانا میر سیدلشتنشائی را که مشرف در خانه بود ، به خدمت میرزا علی فرستاد که بعضی صورتها روی نموده و حضور فریدون مطلوب است که در قصر رفیع محبت مفاوضتی به خلوت پیوسته و مجاری احوال از آنچه به تجدید حادث شده است ، در میان نهاده آید ، چنانکه صلاح و فساد آن به استماع خواص و عوام نپیوندد .

و در این اثنا حضرت سلطان حسن ملازمان معتمد علیهم خود را مهیا گردانید تا چون فریدون بیاید و اشارت شود ، به حلق در آویزند .

مولانا میر سید که به خدمت میرزا علی پیغام بگزارد ، به فریدون اشارت اطاعت این امر کرد . فریدون که دائم الاوقات از حرکات خود در انسدیشه بود و از حضرت سلطان حسن هراس و خوف عظیم داشت ، به میرزا علی رسانید که حکایتی که عرض کردنی بود ، استنکافی نمانده و سخنها را ببلخ آواز گروه شده است . آیا چه سخنها بوده باشد که حضور من ضروری است .

## « بیت »

آهَم چو گرد باد فنا می‌برد مرا

از کوی دوست آه کجا می‌برد مرا

بعد از تمهید این حرف، به اتفاق ملا احمد طبیب، به شلنده رود ملازمت سلطان حسن را دریافت و به هر طرف که نگاه کرد، اطوار به نوعی دیگر دید. بیت:

زین پیش با منش نظری بود هم نماند

دانستم این زمان که دم<sup>۱</sup> کشتن من است

اما حضرت سلطان حسن به دستور، تعظیم کرد و به مجلس جاداد. به وقت حضور، آداب تملق مرعی فرمود و حضرت فصلهای رنگ آمیز می‌راند. در اثنای محاورات، به مردم مقرر اشارتی به قتل فریدون کرد. خون خواران که مهبای آن کار بودند، چون برق برجستند، فریدون مضمون «وَلَا تَحِینَ مَنَاصِ» را به نظر ضمیر ملاحظه و مطالعه نمود و چهره تصور خلاص، فاسد و تخیل نجات، باطل دانست و رخسار امید او تیره و چشم امل خیره گشت و سر تسلیم بنهاد.

فی الفور فریدون را به طناب قهر بر کشیدند و ریسمان روح از جامه جسد او بگسلانیدند و خلعت عاریت حیات پاره و دریده گشت و ملا احمد طبیب را هم به همین مجلس مقید ساختند. بیت:

در خاك رفت هر كه همی با تو سر کشید

او خاك بر سر است و ترا تاج بر سر است

بعد از وقوع این صورت، مولانا میر سید را حضرت سلطان حسن، نزد میرزا علی پیغام فرستاد که چون فریدون به تبه کاری و بد کرداری فریفته و

شیفته گشته و چون روباه با وجود بیداری و حیل اندیشی، سر به خواب غفلت فرو برده، از سوی تدبیر، صورت کجی راست تر از تیر گرفته و نظر بر صورت عاقبت و نقش نگین خاتمت نمی انداخت و از صلاح احوال دوام دولت و قوام سلطنت خداوند خود غافل و مواعظ و تنبیه روشن تر از نور، پیش او چون باد بی وزن شده، دواعی خلاف درطی ضمیر پنهان می داشت و حرکات و جرأت حدنبوده فریدون، چند نوبت عرضه داشت خدمت رفته بود، اثر [ی] ظاهر نمی گشت و به موقع قبول نمی افتاد و اینجهت آب اخوت و موالات مؤدی به تیرگی می شد و قوت ماسکه را متحمل جرأت فریدون، از این بیش نبود، رفع این محذور و ازاله این مسکروه واجب شمرده، و بال آنچه فریدون پیش گرفته بود، به مذاق جان او رسید «فَدَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَتَمَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا» شامل حال فریدون گشته است. بیت:

تو تخم بدی تا توانی مکار

چو کاری ترا بر دهمد روزگار

چو بی رنج بسازی و بساکیزه رای

از او بهره یابی به هر دو سرای

توقع که خاطر شریف از ذائقه شربت ممات فریدون جمع فرمایند و آتش خشم، به آب مهر و رضا تسکین دهند که ما را مخدوم و امیدگاه و پادشاهی.

حضرت میرزا علی باور نداشت که با وجود کمال اخوت و یکجهتی، پیغام قتل فریدون واقعی و قصد او دفعه شاید بود. قاضی یوسف چماستانی و کیا هند را که سالار سپاه شکور بود، نزد سلطان حسن فرستاد و التماس جرایم فریدون نمود که ملک و سلطنت طفیل آن حضرت است.

## « بیت »

جز اینکه<sup>۱</sup> مهر ترا جا به جان خود کردم

تو خود بگوی به جای تو من چه بد کردم

توقع که نقوش جرایم فریدون را به زلال عفو فرو شویند و از قتل او دست باز دارند. معلوم است که منصب حکومت و سلطنت مدعای خاطر انور است و در خلا و ملا<sup>۲</sup> به تأکید تحلیف، مذکور مجلس گشته که ضمیر ضمیر من دائماً این بود که با وجود این راه تقوی که من پیش گرفته‌ام، با اطوار جهاننداری مانعة الجمع است. اراده من این است که تو قائم مقام من باشی، مشروط به رعایت خاطر و رضا جوئی من، چون خواست قضا و اراده الله بدین صورت جاری شده است، مأمول که به ماده قتل فریدون، در عقد عقیدت اخوت و ولی عهدی و هنی و سستی راه ندهند و خرمن حقوق صله رحم را به باد عقوق متلاشی نسازند و خدمات لایقه و تودد سابقه را به آب نسیان نشویند و آتش تندی در دودمان عهد و پیمان نزنند. از وجود و عدم فریدون چه خیزد؟ خلاص گردانند تا رجوع به اصل خود کرده، متوطن و وطن مألوف شود و بی آزر دگی خاطر، جالس مسند سلطنت باشند که خاطر من بدین قدر متسلی است. بیت :

برم نام قدش تا که بر آید در پیش آهی

چو یاد آرم دهانش جویم از ملک عدم راهی

چون گیاهند و قاضی یوسف به خدمت سلطان پیغام گزاردند، حضرت سلطان حسن گیاهند را که با او عهد داشت، راه معاودت مسدود گردانید و قاضی یوسف را اعتذاری، نزد حضرت میرزا علی به پیغام باز فرستاد که فریدون به سزای اعمال رسیده است، جز اینکه خاطر مبارک را جمع فرمایند، دیگر

۱ - در اصل : اینک      ۲ - در اصل : بباد عقوق نه متلاشی نسازند.

تدبیری نیست .

قاضی یوسف که احوال به عرض حضرت میرزا علی رسانید ، جامه نو میدی پاره کرد و قطرات سرشک چون ابر مطیر ، از دیده اندوه روان گردانید و آتش غصه زبانه کشید و دود غم به آسمان می رسید . بیت :

يك سینه و صد هزار شعله

يك دیده و صد هزار باران

هر لحظه فریادی از دست روزگار و نمک بحرانی محرمان نابکار غدار

و بی عاقبتی کار خود می کرد . بیت :

ز بس که بی نمکی کرد بامن این ایام

در آب دیده گریان گداختم چو نمک

روز دیگر حضرت سلطان حسن کیاهند و علی جان دیکنی خیرجی را که آنچه در ماده نمک بحرانی دست داد تقصیر نکرده بودند ، به خدمت میرزا - علی فرستاد که چون قبول سلطنت تامه مطلوب و مقصود خاطر انور نیست و امور سلطنت معطل بودن صلاح ملک و ملت نمی نماید ، رانکوه و لمسر جهت وجه معیشت خاصه شریفه مقرر کرده شد ، تا از سرفراغ خاطر به عبادت حق مشغول باشند و ما را مخدوم و امیدگاه و مرجع و معاد و در مهمات کلیه حل مشکل و کشف معضل به قانون عاطفت آن حضرت مربوط و سرانجام پذیر بود .

حضرت میرزا علی فرمود که سمم گورخانه پدر است و والی بودنش به من مناسبت بیشتر دارد . آنرا هم اگر عنایت فرمایند ، اضافه عنایات تواند بود . به عرض حضرت سلطان حسن که رسانیدند ، اگر چه حضرت سلطانی را با میرزا علی مضایقه و مبالغه نبود ، اما بنابر مصلحتی چند ، نصف سمم را نامزد حضرت میرزا علی گردانید و به همین نوع قرار داده ، با همدیگر عهد

و میثاق بستند .

و کارگیا محمد و سایر امرا با حضرت سلطان حسن عهد تازه گردانیدند و پیکر اختر فیروزی، از طلعت همایون و طالع میمون حضرت سلطان حسن روی نمود و تابشیر صبح بهروزی از چهره مهر آسا و جبین مشتری سیمای آن حضرت پیداگشت و شواهد و دلایل جهان ستانی ، از آن شمایل خجسته ، بغایت وضوح و نهایت ظهور انجامید . بیت:

بودی گمان خلق که صاحب لواشوی

منت خدای را که یقین شد گمان نماند

روز دیگر حضرت سلطان حسن ، شعر:

ثابت الاقبال منصور السوا

مستقیم الامر مأمول النجاح

شاه عزم صحبت میرزا نمود

تا فزاید دین و دنیا را صلاح

دولت اندر پیش و فتحش در عقب

نصرت اندر قلب و عزت بر جناح

شرف صحبت میرزا علی را دریافت و آب موالات و مؤاخات که تیرگی

یافته بود ، به جریان نهر زلال «وَأَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ إِذَا عَاهَدْتُمْ» تازه و

صافی گردانید و زمان صحبت به صفا گذرانیده ، به سریر سلطنت مراجعت

فرمود .

چون قبل از قتل فریدون، میان کارگیا محمد و امیره حسام الدین

سخنی در میان بود که حضرت میرزا علی مرد مسن و سالخورده و قوت

تدبیر او در فضای مملکت گیری فتور و قصور یافته ، اگر ایسادی اقتدار

و شوکت خنجر اختیار او را از قضا و مضا منقطع سازند، دولت نو از چرخ

کهن زاینده خواهد گشت و قصر محبت و دوستی و بنای عمارت يك جهتی طرفین ، به قواعد قوایم عهد استحکام خواهد یافت . با وجود این حکایت ، سدید را حضرت سلطان حسن ، نزد امیره حسام الدین پیغام فرستاد که آن اشارت به انقیاد پیوسته و آن امنیت به حصول موصول گشته . کیا فریدون مقتول و میرزا علی معزول است . مأمول [آن] که چون منطق رأی مبین ، وعده صادق را آیت تمام است ، خلاف عهد جایز نشمرده ، چاشنی محبت و يك جهتی طرفین چنان مقوم و بلند گردانند که تطرق زمان را در هوای آن قوام ، اثر سستی ظاهر نشود .

سدید که به خدمت امیره حسام الدین رفت و تمهید مقالات نمود ، مؤثر نگشت ، گوئیا امیره حسام الدین ، از غایت نفاق باحکام بیه پیش<sup>۱</sup> با خود عهدی موکد به تحلیف کرد و بر لوح ضمیر نقش بسته که تا اختتام عمر با سلاطین بیه پیش زندگانی به نفاق کند و ساحت خاطر را از زینت لباس عهد مصون دارد . بیت :

عهد درست با تو چو خسرو بسته بود

نشکست و هست ای مه سیمین بدن بدان

«نَحْنُ كَمَا كُنَّا وَالْعَتَاءُ زِيَادَةٌ» در جواب پیغام فرستاد که اگر وقوع عهد بین الجانبین مقصود و مطلوب باشد ، همچنانکه پدر من که امیره دباچ بود ، مدة العمر به بیه پیش اقامت می داشت ، میرزا علی را نیز نزد من باید فرستاد تا وظایف عهد به تقدیم پیوندند .

این پیغام که سدید به خدمت سلطان حسن رسانید ، ماده غضب استیلا یافت و قوت خشم زیاده گشت . خبر قتل فریدون و عزل حضرت میرزا علی که امیره حسام الدین تحقیق نمود ، متوجه لاهجان و رانکوه گشت و نهب و غارت

و احراق بیوتات کرده مردم لاهجان و رانکوه هجوم نموده ، به هر موضعی که بیه پسیان را می یافتند، در قتل و حرب تقصیر نمی کردند. بیه پسیان عاجز شده ، به هر طرف که می رفتند ، راه نجات مسدود می دیدند . به هزار حيله از سر پل سفید رود گذشته، به بیه پس رفتند.

### فصل [ دوم ]

در فرستادن حضرت سلطان حسن ایلچی نزد سلطان هاشم و حکام رستم دار  
و مازندران

ذات شریف سلطان حسن که مستدعی خیر و دافع مواد شر و مسکن  
اوجاع علل خلل و عناد و فساد و مقتضی قانون صداقت و دوستی و حفظ اخوت  
و مروت و یک جهتی و مخالفت و ممازجت بود و احیاء این مکارم و ابقای  
این مراسم ، نفس مزکای معلی را فطری و در ذات ستوده متمکن و جهت  
نظام احوال مختلفه ملک و ملت و طباع متفاوتة اهل ایام سعادت، استیفاء ابواب  
تهذیب اخلاق و تنقیح مزاج حکام اطباق که تحصیل این آداب طبیعت قدسی  
آن حضرت را ملکه شریفه شده و شرایط این استعداد، از سایر افراد انسانی،  
ذات مبارک را حاصل گشته ، واجب و محتتم می دانست . از اینجهت مقدمه  
شروع به تعدیل و تمزیج اخلاق سلطان هاشم فرمود و به تبلیغ رسل و رسائل  
قیام نموده ، معتمدی را نزد سلطان هاشم پیغام داد که مخلوقات بشری بدل  
و عوض دارند . اما پدر و مادر و برادر را بدل نتوان پیدا کرد و رعایت رتبه  
اخوت و کهنتری و مهتری را موهبت عظیمی از موهبات الهی باید شمرد. چه  
مدت چهل سال به وظایف خدمات و قبول طاعات بر مقتضای طبیعت حضرت  
میرزا علی قیام نموده و به جاده اطاعت و انقیاد چنان ثابت و راسخ شده که  
گرد ناملایمی پیرامون آینه ضمیر مبارک ایشان نگشته<sup>۱</sup> است . عاقبت بواسطه  
دفع فریدون که فضولی و خود شناسی او از حد گذشته و فساد او به مخمضه

رسیده ، دفع صائل از لوازم امور دانست .

خاطر مبارك ميرزا على ، از اين صورت مكرر گشت و راه حق كه دائماً ثبت صحيفه خاطر مبارك بود ، پيش گرفت و سلطنت صورى را به ارادت خود بدین جانب باز گذاشته ، به عبادت حق شغف زياده گردانيد . چون نشأه سلطنت و خلافت از هدايای الهی است و امور مسلمين از منهج صواب و قاعده صلاح عارى و عاطل گذاشتن خارج مصلحت اين خاندان بود ، ارتكاب امر خطير سلطنت نموده شد ، تا همچنان ميرزا على ما را پدر و مخدوم و در امور مزاج العله بود و آن حضرت ما را برادر و شفيق و رفيق باشد و همان طريق عهد كه با حضرت ميرزا على سلوك مى داشتند ، همان شيوه به نسبت اينجانب مرعى فرمايند و اوقات و ساعات مستغرق استيفاء تمتع مائده اخوت و مودت و مصادقت گردانند كه در استرضاء خاطر شريف به هيچ وجهى تقصير نخواهد رفت و آنچه مدعا و مطلوب باشد ، به حصول موصول خواهد گشت .

مقالات مذكوره به خدمت سلطان هاشم تبليغ فرموده و بسواسطه رسوخ و ثاق محبت و وثوق علائق مودت و قوام يك جهتي و رابطه انتظام و مصادقت و دوستي حكام و سلاطين مازندران كه همواره توسل به ذيل مكرمت و عاطفت اين خاندان مى نمودند ، حقوق خصوصيت مودت موروثى ، نصب العين ضمير آفتاب تأثير گشت و بر سنن معهود و طريق مألوف سلوك نموده ، براهيم كياي حاجي محمدشكورى را نزد حكام و سلاطين رستمدر و مازندران پيغام فرستاد كه چون حضرت ميرزا على ، همواره در انجمن و خلوت ، از حضرت عزت كه منبع فيض رحمت و مصدر نور هدايت است ، توفيق استرشاد توبه و انابت و عبادت مى نمود و همت بر ادراك نور حقيقي و تحصيل خير كلي مقدر مى داشت ، مضمون « وَاللّٰهُ وَلِئِي الْفَضْلِ وَمَلِيهِمُ الْعَقْلُ مِنْهُ الْمَبْدَاُ وَ الْيَمِيْنُ الْمُنْتَهٰى » بدرقه انجاح نيت خير و مدعاى انور شده ،

توبهٔ نصوح شامل حال و کافل احوال ایشان گشت و رتبهٔ حکومت و منزلت سلطنت را بی اکراه و اجبار ، بدین مخلص رجوع فرموده ، آنچه مکنون خاطر اشرف بود ، به کلمک بیان ، ثبت صحیفهٔ محبت و مودت گردانیده ، به توشیح عالی مزین ساخته است ، تا همکاران بی‌ریب اطلاع به حقیقت احوال فرمایند . مأمول که بر نهج معهود و عادت مألوف بنیان محبت و مودت را به قواعد عهد استحکام دهند و اساس یک جهتی قدیمی را ثابت و راسخ گردانند که همگی عزیمت محصور و مقصور بر آن است که فیما بین مستقبل من الزمان بعد مساعدة التوفیق من المپیمن المذنبان ، به نوعی بساط نشاط معیشت محبت و وداد گسترده شود که محسود ابناء روزگار باشد .

براهیم کیا که صحبت حکام مازندران را دریافت و تمهید مقالات نمود ، آقا رستم در جواب فرمود که عهد همان است که با میرزا علی کرده ایم ، با شما نیز عهد داریم .

حکام و سلاطین رستم‌دار و مازندران که آشوب گیلان را فهمیدند ، مرفه الحال و فارغ البال می بودند که چند نوبت از لشکر گیلان گوشمال عظیم یافته بودند ، به ازدیاد فترات چشم [می] داشتند .

جوابی که سلطان هاشم به خدمت سلطان حسن به ایلچی پیغام فرمود ، این بود که چون در زمان حکومت میرزا علی لشتشاه و پاشجا و کرجیان و طالبان ، تعلق به آن حضرت داشت و اخلاق کریمهٔ آن حضرت ، متمم خلق و احسان و مقوم قوانین مروت و امتنان است ، توقع که الکای مذکور که در حیطة ضبط قلم دیوانیان عالی است ، بی کسور و قصور به تصرف دیوانیان اینجانب رجوع فرمایند ، تا علاقهٔ اخوت و طاعت داری در تزايد و ترقی و اعلام مودت قائم و باقی و وظایف خدمت بی‌ارتیاب ، متضاعف و متوالی باشد و رتبهٔ بهتری و رسوم عاطفت و مهتری شایع و بر عالمان واضح و لائح باشد .

## فصل [ سوم ]

در شرح احوال فرستادن حضرت سلطان حسن نواب عالی سلطانی خانی  
را به اردوی شاهی به اصفهان و پیرام بیک را پیش گرفته آوردن  
[بتاریخ سنه عشر و تسعمائه]

حضرت سلطان حسن چون میدان امیدواری را از اختلاط و امتزاج  
سلاطین بیه پس و حکام مازندران و رستمدر و سلطان هاشم تنگ دید و راه  
مزیت و فضیلت از التیام و اتساق و انتظام و ممازجت و مؤانست مسدود  
دریافت ، دست در عروۀ عنایت نواب شاهی متمسک ساختن بر رای عالی  
قرار گرفت . نور سلطنت و جهانبانی و سعادت فر و بها که به چهره مبارک  
خلف صاحب کمال و طلعت جمال جهان آرای برگزیده حضرت متعال ، در  
اوقات حضور شریف ساطع دریافت و تفرس انواع فتوحات ، از یمن قدوم  
حضرت خانی می نمود ، نورشعف به طلب حضرت اعلی دردل مبارک سلطان حسن  
مهر افزاگشت و از مقام مسعودلسپو ، خدمت شریفش را طلب فرمود . و  
رکاب همایون ازلسپو نهضت اجلال نموده ، در دیلمان دولت محبت اب  
شهریار کامگار سلطنت شعار حاصل کرد .

حضرت سلطانی حضور شریف حضرت خانی را از کرامات الهی  
شمرده ، در کنار گرفت و بر متکای سلطنت هم زانو و هم جلیس ساخت و  
شجرۀ نطق به وصف معالی ملازمان عالی بارور گردانید و به نور دیسده عقل  
مشاهده نمود که پرتو خورشید رشد از ناصیه مبارکش تافته و همای نجابت ،  
بر فرق سعادت سایه انداخته است ، مهر عاطفت تابنده تر گشت و بدر مرحمت ،  
نور افزاینده تر شد و کلید خزینۀ اسرار ، به کف اختیار حضرت خدایگانی  
داد و کیسه نقود آمال برگشود و جواهر مقاصد و مطالب بدو بنمود که مگر  
تلاطم امواج طغیان ملوک و حکام اطراف را صفای هوای عنایت و امداد

نواب شاهی تسکین دهد و آتش عناد و خلاف حکام بیه پس را قطرات امطار لشکر نصرت شعار نواب پادشاهی انظفا پذیر گرداند . حصول این صورت از یمن توجه و شرف قدوم حضرت عالی فرزندی ، به صوب صواب انجام اردوی پادشاهی ، بر آینه ضمیر معاینه می نماید .

حضرت خانی صدف سمع به قبول فیض قطرات مطرات عبارات لطیفه سلطانی باز کرد و بلبل نطق گلبن اخلاص ، چون غنچه ، دهان به نسیم اطاعت و انقیاد حضرت سلطانی بگشود و چمن بوستان سعادت نمای زبان را به ازهار نعت خلافت پناه ، تازه و منور گردانید و مرتکب این خدمت شد . حضرت خلافت پناه سلطانی ، مردان گزیده و دلیران کار دیده ، مثل میرحسین اسوار دیلمانی که از اعیان ملک و مشاهیر دولت بود و مولانا محمود لاهیجانی ، المشهور به الخافی [کذا] ، که به آداب رسالت متجلی و خدمت او به بارگاه رفیعہ پسندیده و در حسن سیرو کمال هنر مشارالیه و متفق علیه و سر دفتر فضایل نامدار و حیثیت بلاغت و فصاحتش بدان مرتبه که دبیر چرخ را گوشمال می داد و میرحسن خالدار و دباح شوك و دیگر ملازمان منتخب را در خیل بندگان و در شمار همراهان ساخت .

رأی جهان آرای خانی بر حرکت قرار گرفت و به فال فرخ و طالع میمون ، از دیلمان نهضت اختیار فرمود و رکاب فلک قدر ، در مسایرت نصرت روان شد . در آن اوان سن مبارکش ، چون ماه شب چهارده ، در ضیاء عمر و سلطنت نورافزا بود با وجود آنکه مداومت و ملازمت به سواری بعیده نداشت و غایت حرکت از لسپو به دو روز تا دیلمان سمت وقوع می یافت ، مرتکب مشقت و ریاضت سفر بعید گشت . چون به فرخنده تر وقتی ، همای جلال به خطه ساوه سایه انداخت ، مزاج مبارك از جاده اعتدال انحراف نمود و اثر تب ظاهر شد .

حمیت خسروانه ، تحمل این مشقت را بر خود گرفت و از عزیمت حرکت متقاعد نشد و از آنجا که به سمت کاشان نور طلعت مستنیر گشت ، مرض زیادتی نمود .

طیب روشن رأی که در تدبیر مرض و استرداد صحت به برهان « إِنَّهُ لَمَوْيَّدٌ مِنْ رُوحِ الْقُدُسِ » راه دانش می پیمود . فحوای « لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ » دستور و مقتدی ساخت و ترکیب ادویه و ترتیب اشربه لازم شمرد و خدام عالیہ رسم تناول و تشارب به تقدیم رسانیدند ، شربت فایده مند و مناسب مزاج اقدس آمد ، بیت :

شاه عالم بهر آن خورده است مسمون شربتی

تا شود صافی و باقی قالبش مانند روح

این تکلفها چه حاجت چون بدو بخشیده اند

قالبی چون جان عیسی مدتی چون عمر نوح

بعد از فراغ شربت مسهل ، صبح صحت از مطلع امید دمید و قوت طبیعت اثر سقم و ملال از دامن مبارك برافشاند . « إِذَا صَحَّ فَأَلْزَمَانٌ صَحِيحٌ وَ إِذَا اَعْتَلَّ فَأَلْزَمَانٌ عَلِيلٌ » زنگ غم از روی آینه دلها زدوده گشت و نواسم سلوت و روایح راحت وزیدن گرفت و ناتوانی و عال ، به اعداء حضرت انتقال یافت و از کاشان رکاب سعادت به اصفهان حرکت کرد و به اردوی همایون ملاحق و ملاصق گشت .

نواب شاهی امرای عالی را به تنظیم استقبال اشارت فرمود و به اعزاز هر چه تمامتر ، به خانه لله بیک که امیرالامرا و محرم اسرار شاهی بود ، فرو آوردند و نواب اعلای شاهی ، دختر لله بیک را نامزد حضرت اعلای خانی فرمود و در عقد ازدواج درآورد و اختر اقبال لله بیک ، از فر مصاهرت حضرت خانی ، به اوج کمال صعود یافت .

چون عنان عنایت از لی بدن معطوف بود که سحاب نوال سعی جمیل نواب عالی بر حدائق مطالب اولیای دولت افاضت نماید ، وظایف ملازمت و مسئول و ملتمس حضرت خانی را به مکان احما و مقام ارتضای نواب شاهی پیوسته گردانید و آمال به انجام مقرون گشت و به سایه سعادت پادشاهی آسودگی و استراحت حاصل شد . نواب اعلای پادشاهی شاهی شمع ضمیر به مجالست مشاورت افروخته ، بیرام بیک را با لشکری که در تاین بودند ، همراه حضرت اعلای خانی گردانید .

رای جهان آرای خانی پرتو مراجعت به ممالك گیلان انداختن مصمم فرموده و پیک گردون ، اخبار مقامات رکاب جلالت ، به گوش اولیا و اهل روزگار شایع و مستفیض گردانید . چون قرص خورشید سلطنت به افق قزوین طالع شد ، با وجود زمستان و خرابی الکة طارم ، مصلحت بدان قرار گرفت که به لمسر نزول فرموده ، حضرات عالیات امرا و سرداران ، مثل چلبایک میر خلخال و جوشن بیک میرقرباغ و و رساق و دیگر غازیان نامدار که نواب شاهی جهت معسکر تعیین فرموده بودند ، جمع آورده ، از آنجا متوجه بیه پس گردند . بر موجب صلاح لمسر را مخیم سرادقات جلال ساختند . خواطر زمین و زمان به وصول رکاب خدایگانی ، نور بهجت و بها گرفت و بلبل طرب بر گلشن شادی در ترنم آمد .

و همچنانچه در فصول گذشته قصه فرار میرغیاث الدین از خدمت میرزا علی و به اردو رفتن مذکور گشت ، با وجود آنکه قلعه طارم در دست نواب سلطانی بود ، میرغیاث الدین با امرای شاهی در ساخته ، التماس قلعه و طارم فرمود و همت عالی شاهی اسعاف امنیت او نمود و طارم و قلعه را به میرغیاث الدین رجوع کرد .

میرغیاث الدین که کینه حبس و قید در دل داشت و با کالجار که در

حبس او شريك فریدون بود ، شرار آتش آن غصه دم بدم می افروخت و هم‌رهی بیرام يك را فرصت انتقام دانست و به نفاق مؤانست و موافقت اختیار کرد . حضرات امرای مذکورین که به لمر جمعیت نمودند ، اکتفا به علوفه مقرر نمی کردند .

دست به‌نهب و غارت دراز کرده ، به مرتبه‌ای رسید که اهالی رودبار را قوت اقامت نمانده همه متفرق می گشتند . وانگیز غارت از مقدمه انتقام میرغیاث‌الدین بود که دائماً امرای اترک را دلالت به خرابی لمر می کرد .

نواب سلطان حسن که خرابی الکة را دریافت ، کالجار وسدید را با يك هزار و پانصد نفر به ملازمت حضرت اعلای خانی فرستاد . چون کالجار وسدید خاک آستانه را سجده گاه ساختند و بدین مرام سرافراز گشتند ، نور سعادت برجهه ایشان هویدا شد . بعد از [در] یافت فیض خدمت و شرف مجالست ، جهت دفع طمع سلطان هاشم که مبالغه و الحاح به التماس ، اعطای لمر ، از حضرت سلطان حسن داشت ، سلطنت و حکومت لمر و طالغان را به خدام اعلی ، مبارک باد گفتند و صلاح بدان دانستند که غازیان را از لمر کوچانیده به حدود بیه پس ، جهت دست برد ببرند . اما افساد میرغیاث‌الدین مانع تمام بود و انتقام میرغیاث‌الدین به مرتبه‌ای رسید که به مجلس شرب امرای اترک ، در حضور مبارک اعلی خانی ، اظهار مافی‌الضمیر کرد که هرچه سلاطین گیلان از اساس پادشاهی دارند ، همه دست فرسوده من است . همچنین نمک بحرামী را شعار روزگار خود ساخته بود و از روی خداوند خود شرم آوری نمی کرد . ماده کافر نعمتی میرغیاث‌الدین از دلالت سلطان هاشم اضافه علت شده بود که سلطان هاشم دواعی خلاف باحضرت سلطان حسن در ضمیر داشت و هر لحظه میرغیاث‌الدین را فریفته يك جهتی و رجوع

منصب امارت کلی می کرد . میرغیاث الدین به استظهار عنایت سلطان هاشم ، خلل در امور مملکت و حکومت حضرت سلطانی می نمود و رخنه در امور به ظهور می رسانید و در آن صدد بود که بنای مودت و یک جهتی بیرام بیگ و سلطان هاشم را به وثوق عهد استحکام دهد . از این جهت لایق قطع در تحریک فتنه و تخریب ولایات طالغان و لمسر که مدتی در تحت فرمان داشت ، سعی می کرد و در زجر و ملامت رعایا و رعیت ، درویش و توانگر را متساوی می داشت و رحمی به هیچ طایفه نمی کرد . با وجود آنکه همه روزه عسوفه مقرر از کالجار لطفاً او عتفاً اخذ می کردند ، اکتفا بدان هم نمی نمودند و مال صامت و ناطق و طارف و تالد و مأکول و ملبوس اهالی لمسر [ به ] نهب و غارت می بردند و هیچ فرو نمی گذاشتند .

اتفاقاً آن سال در تلال و هادجبال برفهای عظیم و سرماهای بی اندازه به مرتبه ای رسیده که راهها بالکل مسدود و انباشته شده بود که اهل بلاد را ارتحال و انتقال محال و راه فرار مجال نداشتند . عاقبت خرابی به مرتبه ای رسید که رعایا و رعیت از هستی در افتادند و مدت سه ماه بیرام بیگ ، بدین نسق با لشکر اوقات به لمسر گذرانید .

چون آفتاب به بیت الشرف رسید ، کالجار و سدید به مر حبله که دانستند و تدبیری که توانستند ، بیرام بیگ را پیش گرفته ، متوجه جیجان و رحمت آباد گشتند و خدام حضرت اعلای خانی ، رایات سلطنت به لمسر ثابت گردانیده ، اقامت فرمود .

خبر توجه لشکر شاهی که به امیره حسام الدین رسانیدند ، سپاه کوه دم و جیجان و رحمت آباد را به مقابله ایشان امر فرمود که متحصن به حصن حصین گشته ، در کمین باشند و آنچه دست دهد به محاربه تقصیر نکنند و خود به رشت توقف فرموده بیرام بیگ و کالجار با جنود نصرت شعار ، به موسی -

آباد نزول نمودند و قبل از اینکه نواب شاهی و حضرت اعلای سلطانی جهت استیلاب لشکر به مازندران ایلچی فرستاده بودند ، از جانب میر عبدالکریم پانصد نفری به سرداری تاج الدین قاضی و از جانب آقا رستم ، هفتصد سوار به سرداری يك نفر میری ، به حوالی کوهدم به کومك رسیدند .

عازیان هر روزه از موسی آباد ، به کوهدم به محاربه بیه پسیان می آمدند و جنگ تیر می کردند . اما مبالغه و مجاهده نداشتند ، روزگار می گذرانیدند . و بعد از اندك مدت از محاربه دست باز داشته ، به موسی آباد معاودت می نمودند .

چون کیفیتی از کافر نعمتی در طبیعت میر غیاث الدین رسوخ یافته که مبدأ صدور افعال شنیعه می شد و هر لحظه به تحريك فتنه ای اظهار مافی الضمیر خود می کرد و سپاه شاهی را دلالت به غارت و تالان خرگام و دیلمان می نمود ، تا این ولایات نیز مثل ولایات لمسر و طالغان خراب و ویران شود ، سدید و کالجار تیجاسر میر غیاث الدین و اعمال سیئه غیر مرضیه او را چون دریافتند و متحلی بدین مناقب دانستند ، به ترتیب و تدریج در تدبیر دفع حرکات نا محموده و شقاوت ابدی که پیش گرفته بود گشتند و تجنب از مخالطت و تحرز و تنفر از مجالست او واجب شمردند که دناعت او سبب فساد احوال حکام مبرز و ماده عوایب سلاطین مستبصر می شد تا به رعایا ورعیت و ملک و ملت چه رسد .

سدید و کالجار ، به اتفاق در باب قتل میر غیاث الدین با بیرام بیک و چلپایک مجلس مشورت کردند و مبلغی تقبل نمودند . بیرام بیک که میر عاقلی بود فرمود که میر غیاث الدین در اردوی همایون مشهور و معروف است و بی سندی و تبلیغ حجتی او را به قتل آوردن خالی از تعمذری نیست . البته وسیله ای می باید .

سدید که بدین مرتبه رخصت یافت ، از آن حیثیت که بر کمال حیلۀ خود وثوق داشت و هیچ مشکلی در امور حکمت عملیه مدنیّه، رهینۀ اندیشۀ او نبود و سهامات تدابیر همه بر هدف مراد می رسید و مزاج او مستعد مکر و فتنه و زمام عقل او کافی این نوع مهمات و ذهن او به اعمال محیلۀ قادر و ماهر و طبیعت او به مواظبت این وظیفه معتاد و مایل، غصۀ چند نفر طالغانی که از زمرۀ عاصیان و حق شناسان و بر خدمات ایشان اعتمادی نبود و تابعان دولت و لقمه دوست و بی حقیقت بودند و در اوقات خوش وقتی و حکومت ، ندیم و محرم خاص میر غیاث الدین و رسوم خدمت به جای می آوردند و بعد از انتقال دولت میر غیاث الدین ، خدمت کالجار را خوش کرده و در آن اوان که حکم طارم میر غیاث الدین آورده بود و سلطان حسن قلعه را به او رجوع فرموده ، از جادۀ خدمت کالجار انحراف جسته، خدمت میر غیاث الدین اختیار کرده [بودند]، حقد ایشان در دل سدید جا گرفته و فرصت انتقام ایشان از خدا می خواست . از بیرام بیك كه استشمام رخصت قتل میر غیاث الدین نمود ، مکتوبی به صناعت مکر و تزویر آراسته ، به اسم امیره حسام الدین و به نشان میر غیاث الدین اختراع فرمود . مضمون آنکه<sup>۱</sup> عساکر شاهی غافل و ذاهل اینجا نشسته اند و سلاطین بیه پیش را قوتی نمانده و من نیز بری از ایشانم و مستظهر به عنایت آن خداوند و منتظر رسوم عهد آن حضرت می باشم جهت استیصال سپاه شاهی و جنود بیه پیش ، يك هزار مرد نيك بیه پس کافی است . اگر فرستند از این طرف با جوانان نيك که همراه اند، بر سر ایشان ریخته ، دمار بر آوردن بایسر وجه میسر است .

بدین مضمون مکتوب را زینت داد و چند نفری را بدین مهم مخصوص ساخت که هر گاه همان طالغانیان از خیمۀ میر غیاث الدین بدر آیند و رکضت

نمایند ، به قتل آورده ، سر یکی از ایشان با همان کاغذ تزویر بیارند .

و مکتوبی دیگر انشاء کرد معمول به نشان امیره حسام الدین ، به اسم میرغیاث الدین و همان کاغذ را سدید ، در درون آستین خود نگاه داشت . تا چون هنگام تبلیغ حجت و محل قتل میرغیاث الدین باشد ، بر مثال شعبده بازان ، دست در میان رخوت برده ، آن مکتوب تزویر بدر آرد .

بر موجب مقرر اعمال کاذبه به ظهور رسانید . قضا را همان طالغانی جهت الجبه ، متوجه حدود بیه پس گشته است ، کسانی که مهای قتل او بودند ، طالغانی را به قتل آورده ، سر او را با همان کاغذ تزویر نزد سدید آوردند . سدید همان کاغذ را با سر طالغانی برداشته ، به خیمه بیرام بیك بشتاب رفت و فریاد بر آورد . همه امر را حاضر شدند . سدید زبان گزاف دراز کرد که تنها نه این کاغذ میان ایشان دایر است ، بلکه دیگر کاغذها هم در میان است . شرط در میان آورد که در میان رخوت او دیگر کاغذ امیره حسام الدین هست . چون شرط بسته بود ، لازم شد رخوت میرغیاث الدین را کاویدن . سدید عجالت ورزیده ، دست در بخیچه میرغیاث الدین کرد و کاغذ تزویر کرده که داشت بیرون آورد و به امر نمود و فریاد از دست میرغیاث الدین زد . تمام امرای شاهی تحقیق کردند که میرغیاث الدین با ایشان در صدد غدیر بوده است . همه به قتل میرغیاث الدین متفق اللفظ شدند و میرغیاث الدین را به قتل آوردند و قاسم بیك و برادران او که فرزندان میرزین العابدین طارمی بودند ، از شامت میرغیاث الدین هم به قتل آوردند .

و کاغذهای تزویر را به اردوی شاهی فرستادند . هر آینه کسی که به وسیلت انتقام با ولی نعمتان سورت غضب راند و با ضعیفان و فرودستان ، جور و ظلم روا داشته باشد ، آثار ادبار این صفت ، راه سعادت ابدی آن طایفه را مسدود گرداند و گرفتار ظلمت ظلم گردد .

در این محل خدام حضرت سلطان حسن به لاهجان نزول می‌داشتند و حضرت اعلای خانی به لمسر و امیره حسام‌الدین به رشت و اتفاقاً کارگیا محمد که سپه سالار لاهجان بود ، در این وقت شربت ممات چشیده و بوسعید میر که سپه سالار لشتن‌شاه بود، منصب کارگیا محمد را به بسوسعید میر تفویض فرمودند .

چون مدتی بیرام بیك و امرای شاهی به موسی آباد توقف نموده بودند و هوای گیلان بغایت گرم شده و تاب حمای این آب و هوا نداشتند، کالجار این صورت به عرض حضرت اعلای سلطانی رسانیدند . جواب رسید که چون بیرام بیك را داعیه ییلاق جزم شده است ، سدید را همراه گردانیده ، روانه اردو سازند . تا اگر سدید تواند از نواب شاهی ، به تجدید، استتلاب سپاه نماید . بر موجب صلاح حضرت سلطان حسن ، بیرام بیك و سدید از موسی آباد توجه به اردو نمودند .

### فصل [چهارم]

در فرستادن سلطان حسن حضرت اعلای خانی را دوم باره به اردوی

شاهی و حضرت خانی به اتفاق بیرام بیك متوجه اردوشدن و

شرح آن

حضرت سلطان حسن که از توجه امرای شاهی و سپاه پادشاهی به محاربه و مقابله بیه‌پسین غیر از خرابی ولایات نتیجه‌ای در نیافت و سوادخط‌نومیدی برعارض روز مقصود دمیده‌دید و به نور یقین می‌دانست که ظلمت این مشکل به مصاییح رای منیر حضرت اعلای خانی روشنی پذیر و ابواب مهمات به مفاتیح ایادی تدابیر و شرف توجه قدوم مبارک ایشان متمشی تواند بسود و عقود امور به سرانگشت تأمل و تصرف تدبیر و روابط ادله قاطعه عقلیه آن حضرت گشوده خواهد شد ، به وسیله تفرس این قابلیت ، صبح رای عالم

آرای سلطانی، به یمن مطلع انوار حضرت اعلای خانی جهانبانی، بیت:  
روچی است بی کثافت و شمسی است بی کسوف

نسوری است بی تغیر و ناری است بی دخیان

به اردوی اعلا سربرزد و به شرف توجه شریفش اعتنا حاصل کرد و  
براهیم کیای حاجی محمد را از لاهجان به خدمت اعلای خانی به لمر فرستاد  
و علی جان خیرجی را در سلك ملازمان خاص گردانید و غرض کلی و مقصود  
اصلی در باب استعلااب سپاه شاهی، به عبارات لطیفه موجهه نظام داد و  
به حرف شرط ادا نمود که اگر انجام مرام، به حصول لشکر منصور میسر  
نشود، به مصالحت و ممازجت طرفین بیه پس و بیه پیش، معروفی از اعیان  
دولت و مخلصان آستان حضرت شاهی که از پیکر آئینه اخلاص او زنگ  
ریت و غبار شبهت برخاسته و در صفای نیت، هیچ آفریده را مجال طعن  
نباشد و سعی جمیل او در کلیات و جزویات امور مشکور و طبیعت او از سعادت  
مصون بود، به اسم ایلچی گری نزد امیره مقرر فرمایند که طغیان سلطان هاشم  
از حد گذشته و ملوک و حکام اطراف، گوش به الحان موافقت و مخالفت  
بیه پس دارند. و گاهی که رفع این مؤونت شود، تسابعت ملوک اطراف،  
بی واسطه میسر خواهد بود.

براهیم کیا حلقه فرمانبری در گوش کرد و اطاعت این امر را فوز به  
سعادت دارین دانست و توسن این مراد در زیر ران آورد و قدم به جاده انقیاد  
نهاد. و در اشعه آفتاب سلطنت و جهانبانی اعلای خانی، سایه همای عاطفت،  
پناه جست و به تلشیم تراب عتبه علیه سرافراز گشت و تمهید مقالات مرجوعه  
واجب شمرد.

چون سعادت ازلی در همه احوال مساعد و مقارن حضرت اعلای خانی  
بود و حصافت و رزانت در ذات ستوده مرکوز، ورود اوامر و اشارات

شهریار کامگار را در متابعت و مطاوعت ، مزید درجات عز و بختیاری شناخت و در اسرع زمان رکاب همایون، در ضمان اقبال، از لمسر نهضت و رکضت اختیار کرد و چترها آسا به الموت افراخت و از آنجا به تخت طالغان، آفتاب اعلام ، شعاع فرح و سرور انداخت و در سپهر سلطنت ، مهردولت، نور افروزد و بدان مقام جلالت ، معدات سفر آماده و مرتب گردانید و موازی صد نفر از سوار و پیاده را یرق دادن فرمود . و از راه چال و سپرورین<sup>۱</sup> ، به منزل مسعودخواجه حسن ماضی که اردوی همایون مخیم جلال ساخته بود، متوجه گشت .

و در این اثنا کالجار، بعد از انصراف خدمت بیرام بیگ، سیف الدین آقا که اختیار تمام بیرام بیگ بود، جهت اداء تقبلی پیش گرفته، به دیلمان آورد. و حضرت سلطان حسن از لاهجان به راه شیمه رود، رکاب سعادت به دیلمان ارزانی فرمود.

نواب اعلای خانی ، چنان بعد مسافتی را به ایلغار سه شب طی منازل فرموده، مقام درگزین را مخیم سرافروده عصمت گردانید و عرصه آن زمین به میامن قدوم مبارک آراسته شد . شعر :

أَهْتَى قَوْمًا أَتَتْ فِيهِمْ مَخِيْمٌ      وَ أَحْمَدَ أَرْضًا أَتَتْ فِيهَا مَطْيَبٌ

و بیرام بیگ و سدید که به همین مقام اقامت داشتند، در استظلال عنایت و مکرمت اعلای خانی آسودگی طلبیده، به شرف مجالست و دولت محاورت تشریف یافتند و مواضعه مقالات و مطارحه مکالمات فرمودند . مشورت بدان قرار گرفت که چون نسیم صباح پیرهن مشک فام شب را بدرد و گرد عبیر از دامن حریر کره ائیر بیفشاند، نواب عالی به اتفاق بیرام بیگ و سدید متوجه زمین مقدس امام سهل علی شوند و غنچه های مقاصد و مطالب از برکات

نسایم ارواح مطهره آن بقعه شکفته شود.

بر موجب مقرر چون انوار دلفروز که از عارض روز ظاهر گشت ، نواب عالی به اتفاق بیرام بیك وسدید متوجه شدند . مقارن وصول رکاب همایون به قبه و بارگاه امام سهل علی ، فرح زیارت متبر که از خاطر عاطر سر برزد . عنان حرکت نرم گردانیده ، نزول اختیار فرمودند و چهره مقصود از فیض نور روضه محمود، مسرت نما و روشنی افزا شد و اثر زیارت و سجود ، در آینه اخلاص صورت نیل مراد و مطالب و اغراض جلوه نمود و [حصول] مقاصد نوید می داد .

بعد از استفاضه این مقام ، مصلحت در آن دانستند که بیرام بیك جهت اخبار مراضی شیم و شرف وصول رکاب همایون بدین منزل ارم به مسامع جلال شاهی ، مرکب سعی را تند سازد و تقدم به سبقت حرکت فرمایند تا در آداب تدبیر فتوری راه نیابد و شروع به بصیرت باشد و مراسم تعظیم و تکریم شاهی کماهی سمت ظهور یابد .

بر موجب صلاح ، خدام علیه به امام سهل علی شرف اقامت نمود و بیرام بیك متوجه اردوی شاهی شد . صباح مقرون به فوز و فیروزی ، نواب عالی خانی از امام سهل علی متوجه اردو گشت . قرین وصول رکاب همایون به اردوی شاهی ، چند سر امرای نامدار عالی مقدار شاهی ، به استقبال، تعظیم واجب شمرند و به مناسبت مصاهرت حضرت اعلای خانی با الله بیك، شمسو چتر جلالت به برج دولت و مقام حریم حرمت الله بیك پرتو نزول انداخت و نواب عالی قطب وار پای وقار در مرکز قرار چون اساس دولت استوار گردانید .

رای اصابت شعار حضرت شاهی، چون خورشید اشعه عنایت، به تفقد احوال و صحبت و مرارت مهاجرت او طان و تلخی تعب مشقت غربت و

ارتکاب اخطار اسفار انداخت و به مجلس مقاربت خواند و در مفاوضات و محاورات انواع ملاطفات به تقدیم رساند .

سعت مرحمت شاهی ، مسئول و ملتمس نواب عالی را رقص اسعاف کشید و عنان عنایت شاهی به روانه گردانیدن ایلچی به صوب بیه پس منعطف گشت و کردبیک که از کبار دولت و مخصوصان حضرت شاهی بود ، نزد امیر حسام الدین فرستاد که در باب مصالحه به نوعی رسوم تمشیت مرعی دارد که هیچ امری در عقده ابهام و اشتباه نماند و ولایات که متعلق حضرت سلطان حسن باشد ، به رد و رجوع تقصیر نکند و اساس قصر مصالحه به خوبتر صورتی طرح اندازد و غبار وحشت و آتش فتنه را به زلال صفا فرو نشانند .

حضرت سلطان حسن منتظر می بود که دولت روز افزون اعلای خانی چه لطیفه برمی انگیزد که خارا این دغدغه از شارع اقبال برخیزد . حضرت اعلای خانی به اردو مکت فرمودند تا مصباح او امر علیه شاهی که از مشکوة مرحمت تافته بود ، امیر حسام الدین از فیافی ظلمت ، راه به جاده صلاح و صواب می برد یانه .

کردبیک که صحبت امیر حسام الدین دریافت و به ابلغ وجه اوامر و اشارات عالی ادا کرد ، امیر حسام [الدین] ابا و استبعاد نمود که هیچ مملکتی و الکه ای از آن حضرت سلطان حسن در تصرف من نیست .

کردبیک سخنان امیر حسام الدین به خدمت حضرت سلطان حسن رفع نمود که امیر حسام الدین می فرماید که اگر معتمدان سلطانی به حضور ثابت کنند که الکه موروثی ایشان در تصرف من است ، در اطاعت امر شاهی به جان کوشیده ، به رد و رجوع ما ثبت تقصیر نخواهد رفت .

حضرت سلطانی معتمد مخصوص خود را بدین مهم نزد امیر حسام الدین

فرستاد .

تلون مزاح و نشأه غبار غرور شوکت و حشمت امیره حسام الدین نه چنان راه صواب و صلاح را پوشیده بود که طریق مصالحه پیش گیرد. چون کردیك طغیان امیره حسام الدین را فهمید، از رشت متوجه خدمت سلطان حسن شد و در دیلمان ، سعادت ملازمت حاصل کرد و نواب حضرت سلطانی ، قامت احوال او را به کرامت تشریفات و عنایات بیاراست و [او را] روانه اردوی شاهی گردانید .

کردیك که خاك آستانه شاهی را توتیای دیده گردانید و احوال عرضه داشت کرد ، امر عالی پادشاهی به شیخ نجم کبرای گیلانی که برداشته و بزرگ گردانیده و مهمات دارالمرز به کف اختیار ایشان مفوض و مربوط بود، شرف تخصیص یافت که به قزوین رفته، برنمط مدعای ملازمان حضرت اعلی با امیره حسام الدین مصالحه فرماید .

حضرت شیخ اطاعت امر واجب شمرد و متوجه قزوین شد. حضرت اعلای خانی ملاعلی جان خیرجی را همراه گردانید و حضرت شیخ از قزوین، میرزاییك علائی<sup>۱</sup> را تعیین فرموده ، به خدمت سلطان حسن فرستاد و حضرت سلطانی از جانب خود مولانا سید امیر را که واقف اسرار و شاهد اطوار و در میان کار بود ، همراه میرزا بیك ساخت و به اتفاق متوجه خدمت امیره - حسام الدین شدند و مقالات تمهید نمودند ، قهر امیره حسام الدین جلوه کرد و میرزاییك و سید امیر را مقید گردانید .

و در آن اوقات که کالجار ، سیف الدین آقا را پیش گرفته ، جهت ادای تقبلی به دیلمان آورد، حضرت سلطانی را خزینه ای نبود . از ارباب غنائم، غریب و شهری و کسی که صد تنگه می داشت ، از نقد و جنس و نفیس و غیر

به اراده و غیر اراده قرض ستانده ، سیف‌الدین آقا را روانه ساختند و ادای قروض در حین سلطنت سلطان حسن میسر نبود و از دست برنمی‌آمد. سلطنت که به ملازمان عالی انتقال یافت ، به مدارا و دفعات ، بعضی را به تسلی و بعضی را به تراضی ، در صدد ادا و ایفاء قروض شدند ، و از زمان حرکت شیخ از اردو به قزوین ، تا زمان حبس میرزا بیگ و سید امیردریبه‌پس ، نواب عالی خانی جهانبانی مرتکب مشقت ملازمت شاهی می‌بودند . و در این اوقات از حرکات خارجه و بد خوئی و عیب جوئی و اختراع فتنه‌ها و ناسازگاری سدید با خرد<sup>۱</sup> و بزرگ<sup>۲</sup> ، خادمان بغایت متألم [شدند] . چه سدید در وقت سورت غضب ، محافظت زبان و تحمل اقران و اکابر و اعیان عادت نداشت و ملازمت آداب حسن بر او دشخوار و از فحش تحاشی نمی‌نمود و محاورات سفها ، خلق خلیق او بود و به عادت غضب مستظهر و از صبر و حلم مجتنب و محترز و از معایب خود غافل و نقصانات بر او مخفی و از تدابیر این علل ذاهل و خلل کلی از این تقصیر او را حاصل ، بسا وجود استعداد کمالات حکیمیه ، به معالجات امراض نفسانی خود شروع نمی‌نمود و دوست کاملی اختیار نمی‌کرد که از طول مؤانست و مصاحبت ، خبری از عیب و نقصانات او دهد ، اگر چه گفته‌اند که هیچکس بینا و بصیر به عیب و نقصان خود نیست و کمال حصافت و رویت کسی راست که دایماً متوجه اطلاع عیوب و رفع نقصانات خود باشد و اگر خود واقف و قادر بر عیب خود نباشد ، دوستی کیس دانائی که شفیق و رفیق و صاحب اسرار و وثوق و اعتماد به دوستی او باشد پیدا کند و اگر چه آن دوست قلیل به دست آید و اگر اتفاق افتد کاره اظهار عیوب او خواهد بود . زیرا که دوست صادق به هیچ وجهی صورتی که موجب تفرقه دوست خود باشد نخواهد و واقف عیب خود بودن بهر حال

طبیعت مکدر گردد. پس هر عاقلی که آن چنان دوستی داشته باشد ، مبالغه به اظهار نقصانات خود کند. بعد از مبالغه، آن دوست صادق اظهار نقصانات خواهد کرد. آن شخص بعد از علم به عیب خود، شروع به علاج مرض عیب نماید .

دماغ سدید به مرتبه ای خلل یافته بود که هر روز صفتی که مستبعد سیئه ای باشد ، بدان اقتدا می نمود و عقل خود را فوق عقول می دانست . حتی در امور سلطنت حضرت سلطان حسن قدحی می نمود و اعمال سیئه او به مرتبه ای رسوخ یافته که با حضرت اعلای خانی در اوقات خلوات به مذمت حضرت سلطان حسن ، زبان جسارت دراز می کرد و در انگیزتن فتنه شورش او ، زیاده از تصورات بود. اما کمال عقل و علم و حلم نواب اعلای خانی ، ماحی سیئات او بود و به آرای صائبه، ازاله امراض نفسانی و ردایل و خصایل و ذمائم قولی و فعلی اومی کرد و صریحاً جواب سدید می داد که حضرت سلطان حسن ما را خداوند و پدر و ولی نعمت است . این خیالات باطله و افکار ناقصه است . به نوعی تسکین مساده فتنه و فساد سدید می کرد که متسلی می شد و بدین وجه همواره به تعدیل قوای غضبی سدید می کوشید . و از تحرمز او می جوشید .

حضرت سلطان حسن که به الهام دولت ثابت بود، مشقت نواب عالی خانی را دریافت و موسم سرما رسیده دید . نواب خانی را از اردو طلب فرمود که هجوم خیالات سلطان هاشم به اعلی [درجه] رسیده و حضور شریف بغایت مطلوب و مقصود است .

نواب عالی خانی ، به موجب رخصت شاهی ، متوجه خدمت حضرت شهریار شد و پای عزم به رکاب معاودت در آورد و سرعت سیر از حرکت قمر گذرانید و طی منازل و مراحل نموده ، بهرچه زودتر به قزوین رایات

سلطنت مفتوح گردانیدند . بعد از فراغت استحمام و تطهیر ، از قزوین به فرخنده تر وقتی و خوبتر طالعی نهضت فرمود و رکاب فلک قدر، درمسایرت نصرت به طرف دیلمان روان شد و به منزل نیاجک<sup>۱</sup> چون آفتاب به ممالک دیلمان سایه گستر آمد و ماه دین و دولت اشعه شرف انداخت .

حضرت سلطان حسن تا منزل نیاجک، وظایف تعظیم و استقبال مرعی فرمود و درکنارگرفت . بیت :

روح بسا روح آشنائی یافت

دلش از درد غم رهائی یافت

بعد از حصول صحبت حضرت سلطان حسن ، به وظایف تفقد و به استخبار مقامات و مشقت سفر متکلم گشت و به انواع عطفات خاطر نوازی فرمود و مادامی که رکاب همایون به اردوی شاهی تشریف می داشت کسی را یارای مداخلت به اموری که خلاف طبع و نقص ملک و ملت باشد، نبود .

سلطان هاشم که بساط آستانه شاهی از شرف قدوم نواب خانی خالی یافت، ایلچی را بایلاکات و تبرکات به اردوی شاهی فرستاد و عرضه داشت کرد که همچنانچه سلطان حسن وارث ملک است، من نیز وارثم و سلطان حسن آنچه شرط مهتری و بزرگی است با من به جای نمی آرد و مسؤل و ملتمس به انجام مقرون نمی گرداند و بی معاونت و عنایت نواب شاهی حصول امانی میسر نیست . [به] آستانه همایون که منزلگه راستان و قبله اسلامیان است ، پناه آورده تا از کمال عدالت غوررسی فرمایند .

القصه ایلچی سلطان هاشم به تقبلی بسیار ، حکم کرجیان حاصل کرد و با ایلچی شاهی ذوالنون نام به خدمت سلطان هاشم مراجعت نمود .

۱ - این کلمه « بیاجک » نیز خوانده می شود .

در این اثنا حضرت سلطان‌حسن ، دختر کارگیا امیره کیای گوکی که حاکم گوکه و کیسم بود، در حباله زوجیت در آورد . سلطان هاشم که حکم شاهی در باب کرجیان حاصل کرده بود، به ذوالنون داد وخواجه صدر که وزیر سلطان هاشم بسود همراه ساخت و به خدمت حضرت سلطان حسن فرستاد . خواجه صدر و ایلچی پادشاهی شاهی را نواب سلطانی چند روزی نگاه داشته ، از دیلمان همراه کالجار به لاهجان فرستاد .

### فصل [پنجم]

در شرح قصه سلطان هاشم و با لشکر به کرجیان جلوس نمودن و به سختسر استحکام فرموده به مقابله و مجاربه حضرت سلطان حسن شروع نموده هزیمت یافتن و سلطان هاشم به مازندران رفتن در تاریخ احدى عشر [و] تسعمايه

سلطان هاشم که صحت تدبیر خود را به حصول حکم شاهی درباب کرجیان مطابق مقصود و موافق مدعای خود دریافت و به این مقدمه مستظهر به مساعدت طالع شد و این قیاس مع الفارق را تطبیق به تصور بدیهة الفساد ظهور و خروج کرد و باوجود ملاحظه کثرت جنود و سپاه و استقلال نواب حضرت خلافت پناه ، ازخلل وفساد عواقب این نوع خروج نیندیشید و با لشکر قلیل تنکابن و شردمه‌ای بی حقیقت متوجه کرجیان گشت و جلوس اختیار نمود و میرکیسی کاملی که متحلی به صفات دانش ودر علم حکمت مدنی مستحضر مسائل آداب جهانگیری باشد نداشت که منع اغلاط تدابیر او کند و غافل از این معنی بود که کفالت امور خروج و حکومت به مجرد حکم سلاطین میسر نشود وشرایط آداب مرتبه خروج و مدعای جهانگیری اگرچه بسیار است ، اما لااقل علم به دومسئله از جمله ضروریات است :

اولاً حدود فترات و انقلابات و خالی بودن ملک از ولات و حکام

ذی شوکت. و ثانیاً کثرت اعوان و انصار و اتفاق ملل و مراقتار باب دین و دول و توفیقات حضرت دافع العلل. با وجود عدم استعداد به تحصیل این فضیلت و قلت مهارت به علم این آداب، شروع به مهم خطیر سلطنت و جهانگیری نه از فرزاندگی و متانت رای و رویت بود.

نواب عالی سلطان حسن که به چاک رود نزول اجلال داشت و خبر جسارت لشکر کشی و ملک گیری استماع فرمود و تجربیات عملیه سلطان هاشم از قانون و قواعد آداب خروج خارج دید و شرایط فضیلتی که در سیادات و ریاسات مستعمل بود، از او مفقود یافت، علم الیقین حاصل کرد که شروع سلطان هاشم به بصیرت نیست و عزم خروج، طلب مجهول مطلق است. از چاک رود پای سعادت به رکاب دولت در آورد و به اتفاق حضرت میرزا علی، به رانکوه تشریف ارزانی فرمودند و به همه ولایت خبر لشکر کردند و طریق حصافت پیش گرفت و ظلمت و سواس سلطان هاشم را به نور رزانت و کمال عقل رفع می نمود و باد نخوت او را پای بست خاک تواضع می کرد و عز انتظام در عقد آل و احباب و اخوان و خلان می دانست و منشور مودت این دودمان کبری به طغرای «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» توشیح صفحه خاطر می گردانید و عنایت کامله و عاطفت شامله را هادی سییل ظلمت سلطان هاشم ساخت و قواعد مقدمات مواعظ و نصایح را به فرایند لالی قوائد ارجمند، در عقد افادت و استفاضت منتظم گردانید و به وجهی روشن و مبرهن ساخت که منصف متصف به فطانت، بعد از استماع و اطلاع بدان، غیر از قبول و اذعان و موافقت و متابعت هیچ رائی دیگر پیرامون ضمیر نمی گشت و مردم مسن و اهل اعتبار را بدین مهم نزد سلطان هاشم فرستاد تا وظایف مراقت مرعی دارد و شاید که از نشأة حکومت و جاه و لشکر و سپاه هشیار گردد و

راه صدق و صواب پیش گیرد و قدر دولت را بشناسد و ترك فضولسی و عقوقی نماید .

این مقالات نصایح به سلطان هاشم مؤثر نگشت ، بلکه برضعف و مستولی بودن خوف و هراس نواب سلطانی حمل فرمود و نزد حکام و سلاطین مازندران فرستاد و استمداد لشکر و مدد نمود . ذاهل از این معنی که سلاطین مازندران ورستمدار این نوع فرصت را مغنم می دانستند . بیت :

چو دشمن به دشمن شود مشتغل

تو بسا دوست بنشین به آرام دل

روزنامه اوقات ایشان بود ، حکام مازندران خصوصاً آقارستم طریق نامی و دو روئی و سعایت پیش گرفته ، رخسار آرزوی سلطان هاشم را به گلگونه مقصود فرستادن کجکه رنگ می دادند و در عقب به رسل و رسائل بهتری و مهتری نواب عالی سلطانی و کهتری و فرمان برداری سلطان هاشم ثابت می کرد [ند] و نفی اطوار غیر مرغوب سلطان هاشم می نمودند .

در این اثنا قاضی محمد که فرزند فقیه فاضل فقیه حسین متقاضی لاهجان و مرد متعین و بیغایت زیرک و در تمشیت مهمام رشد تمام داشت و جهت حکم کرجیان به اردوی شاهی رفته بود ، حکم شاهی به اسم سلطان حسن حاصل کرده رسید . حضرت سلطانی توقیع همایون ، به دست ذوالنون - ایلچی پادشاهی - که سلطان هاشم به جهت کرجیان آورده بود داد و نزد سلطان هاشم باز فرستاد . از آن هم سلطان هاشم متنبه نشد و محمدکیا - سپه سالار تنکابن - را با لشکر روانه سختساخت و راهها را مسدود گردانید و استحکام ممر و عبور به اشجار نموده ، متحصن گشت .

حضرت سلطان حسن که قصه عزل حضرت میرزا علی و ناتمامی مهمات و مشمر نهادن مصالحه بیه پس و خروج سلطان هاشم و دو روئی ملوک و

حکام رستم‌دار و مازندران مشاهده کرد ، استقامتی در اصابت رأی رزین واقع گشت و واقعاً اجتماع صور مختلفه در آن واحد حیرت فزای عقول بود ، چون ذات مقدس حضرت اعلای سلطانی مظهر لطف حق و در کمال حسن تقویم به برهان « وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ » ثابت گشته و ظهور دولت آن حضرت را ریای فتح و نصرت قرین و عقل کاملش ، بسر جماده صواب مسلک سداد می نمود ، میدان فضل حق را فسیح دانست و دل به گرمی فیض حضرت فیاض قوی گردانید و نظر همت براستقبال تدابیر امور برگماشت و سپاه ضمیر برخیل مهام راند و کارگیا هادی کیا الموتی کسه مردی تمام و فیروز به جنگ و نور رشد بر ناصیه او هویدا و در وقت سلطنت میرزا علی ، معزول و پیریشان روزگار می گشت ، خواند و چهره او را از آرایش کدورت عزل به آب رعایت و تربیت پاک ساخت و به انواع دلنوازی بنواخت و حکومت پاشجا نامزد استحقاق و استعداد او گردانید و قامت او را به لباس شفقت و مکرمت بیاراست و نوکرزاده ها که به طیب خلق حسن آسوده بودند و نسیم کرامت دایماً از مهب دلنوازی بر ریاض امانی ایشان می وزید ، به میاه الطاف ، مجدد و تازه ساخت و به جهت رغبت رعیت تنکابن و اطمینان خاطر ایشان ، فرزند کارگیا یحیی کیای تنکابنی - میر حسین نام - که به الموت مقید بود ، خلاص داده همراه داشتند .

و اتفاقاً بعضی پیاده ها از طرف بیه پس فرار جسته ، متمسک بسدامن دولت حضرت سلطانی شده بودند و به استرداد ایشان امیر هسام الدین الحاح تمام داشت .

نواب اعلای سلطانی ، وقت را که مضیق و محل را که نازک دید ، مصلحت در اعواد فرار نموده ها دانست و هنگام ارجاع ایشان ، به همم عالیّه امیره مستمد و به سفارش حدود مستند به عنایت کامله ایشان گشت که باوجود

غلظت و توجه لشکر به تنکابن، چه صدائی از گنبد اخلاص امیره مسموع می‌گردد و چه نغمه ملایمه و نغمه متنافره از قانون محبت و خصومت به گوش می‌رسد که حسب‌المقدور به اصلاح آن شروع نماید .

امیره حسام‌الدین از ارجاع غایبان منت پذیرگشت و جواب شافی که [ از آن ] نسیم دوستی به مشام می‌رسید و اطمینان را شاید، کرامت فرمود. چون به فضل جمیل و لطف جزیل منعم بی‌همتا ، حضرت سلطان حسن از حسن تدابیر برخوردار یافت و از لطف تدابیر قضایا و خاطر نوازی لشکری و رعیت و حکام ذی شوکت فراغت حاصل کرد و مطمئن گشت ، اگرچه با شوکت لشکر منصور ، صفت عجز و قصور سلطان هاشم ظاهر بود و امارات و علامات هزیمت بر صفحه احوال و آمال آن جمع بی‌حمیت روشن و صبح امید فتح از مطلع مراد اعلای سلطانی تبسم می‌نمود ، اما بهر حال رعایت احتیاط در همه باب واجب دانسته ، نص صریح «وَسَّاورْهُمْ فِی الامر» را نصب‌العین گردانید و به احضار اهل تنجیم اشارت علیه شرف نفاذ یافت . بعد از جمعیت منجمان به اختیار اوضاع و انظار کواکب و تنظیم و تمزیج و مسعود بودن طالع مبارک و منحوس گشتن طالع مخالف و نتیجه مقابله و محاربه و جنگ و صلح ، میل خاطر شریف به استفاده گشت جناب سید فاضل سید عبد‌الله منجم که مهارت تمام بر علوم ریاضی داشت و عملیات او را اهل روزگار به تجربه معلوم فرموده و مستحضر مولود مبارک و تسبیحات و برج انتها و عطایا بود ، بر طالع تحویل عالم خبیر ، به نظر دقیق مطالعه مولود نمود و تصریح کرد که در طالع مبارک اعلای سلطانی رسوخ حکومت و سلطنت نمی‌نماید و طالع سلطان هاشم نیر بغایت پریشان حال و تسبیر ، به مواقع منحوسه رسیده ، اما مآثر و مفاخر و سلطنت و جهانگیری حضرت اعلای خانی ، تواریخ

ملوك و سلاطين ايام خواهد شد و انوار عدل او نام نوشيروان، در طی نسیان خواهد آورد .

به اعتماد صحت قول اهل تنجیم، سلطنت و حکومت دارالمرز نامزد حضرت اعلای خانی کردند و تفأل فتح به اسم سامی از رقم کلك قضا و قدر دانستند و تمام لشکر در تاین نواب همایون خانی ساختند و خدام عالی خانی چون گلهای طری در باغ حکومت و سلطنت بر گلبن تمکین شکفته و در بوستان خلافت چون سروسهی برچمن تحسین و احسان رسته ، از رانکوه نهضت اختیار کرد و روی دولت روز افزون به تدارک هجوم خیالات فاسده جهانگیری سلطان هاشم آورد و همت عالی مقتضی مقابله و محاربه گشت و سپاه ظفر قرین شکور و دیلمان به گیاهند که سالار سپاه هردو ولایت بود رجوع نمود و منقلا گردانید و لشکر سمام در عقب و لشکر رانکوه و طالغان که سپهدار ایشان کالجار بود، در ملازمت نواب اعلای خانی، در عقب لشکر سمام و جنود لشتن شاه و لاهجان که سالار ایشان بوسعید میر بود ، با حضرت سلطان حسن و حضرت میرزا علی در عقب اعلای خانی ، به همین ترتیب نواب اعلای خانی متوجه ساحل بحر گشت و شب به کنار پلورود نزول اختیار فرمود و قریب نزول رکاب عالی ، سلطان عباس با لشکر الموت به همین منزل شرف خدمت دریافت .

روز دیگر که آفتاب نیک پیکر سر از مهد سپهر بیرون کرد، بر عمارت معهود لشکر بی شمار در حیطه ضبط سرداران شوکت شعار، بر مثال کواکب سیار ، در سلك خدمت اعلای خانی منتظم شدند و به ترتیب منزل به منزل به مقام خشکه رود رسیدند . با وجود آنکه بر مزاج مبارک حضرت سلطانی عارضه تب طاری شده بود، حرکت بر سکون راجح شمرده، به اتفاق حضرت میرزا علی ، از رود سر به سیاکله رود نزول اجلال فرمود .

آوازه حرکت سپاه نصرت پناه که به گشوش سلطان هاشم رسید ، از کرجیان کوچ کرد و به سختسر آمد و محمد کیا استحکام آن منزل را ترك گرفت و به مقام دینا رود که جای تنگ و از مرداب و گرداب تا دریا فاصله و بعد مسافت ده گز بیشتر نبود آمده ، بنیاد استحکام کرد. اما با وجود وصول رکاب همایون محمد کیا ، فرصت اتمام استحکام آن مقام نداشت .

وقت چاشت که خسرو آفاق و انجم ، رایت اعتلا برافراشت ، قراولان به هم رسیده ، بنیاد محاربه نهادند . وقت عصریه را کیا هند نیز که منقلای لشکر بود ، قبل از رسیدن تمام عساكر ، پیش دستی کرد و با دویست سوار و چند نفر پیاده ، به محاربه مسارعت نمود و چون قضا ، نگین سعادت به شرف القاب سلطنت و حکومت اعلای خانی ، نقش دوام و خلود می کرد ، رکاب دولت که به کنار خشکه رود رسید ، امارات و علامات رایات فرقد سا که به چشم مخالف رسید ، بر مثال باد و آب ، بر روی خاک ، باران و آتش شدند و به محاربه زمان اندك ، لشکر مخالف تاب حمله دلاوران نیاورده ، هزیمت نمودند و گیاهند مظفر و منصور گشت. از جمله سواران دلاور ، فرزند گیاهند - تاج الدین - و فرزند بال ایملك شكوری - میر حسین - و برادرش ایملك ، بر مثال آتش که در نیستان افتد ، سپاه مخالف را برهم می زدند و سرهای مخالفان [را] آورده ، در قدم رکاب همایون می انداختند و به حسام خون آشام ، صبح دشمن به شام و نهار بدخواه ، ظلام گردانیدند . [کذا]

چون دامن روز دست ظلمت شب گرفته بسود ، عقب گیری مخالفان خلاف مصلحت دانسته ، عنان دولت به منزل فتح منعطف گشت و بندگان دولت بزم و مردان رزم ، هر يك هنگام هیجا ، چون آتش سوزنده در صف پیکار و بسان آب خرامنده ، از میدان کارزار مراجعت نموده ، خاک آستانه اعلای خانی را سرمه دیده گردانیدند و هر یکی علی مراتب درجاتهم و مقادیر

منسازلهم ، به التفات تحسین و احسان نواب خانی سربلند گشتند و جهت تبلیغ این فتح و هم‌رهی طبقات مردم که در مبارزت سبقت نموده بودند ، معروفی از اعیان حضرت و ملازم خاصی از درگاه سعادت که شجاعت ایشان از کشف و ایضاح بی‌نیاز گشته و محاسن صفات و وضوح بینات ، از شرح و تقریر استغنا یافته بود ، به خدمت حضرت اعلای سلطانی روانه گردانید . رایحه فتح که به مشام اعلای سلطانی رسید ، مردان کار کرده را به قدر استحقاق در رتبه افزود و بتوفیر عنایات بنواخت . و مقارن وصول این خبر ، عارضه به صحت مبدل گشت و ذات مزکای معلی بسان آفتاب از غیم غم‌بیرون آمد .

بیت

از مژده فتح بستگی رفت      وز هزم حسود خستگی رفت  
 یمن انوار قدوم حضرت اعلای خانی بر کافه برایا تافت و آثار محاسن  
 شمشیر و خنجر بر وجنات ملک و ملت ظاهر گشت . رأی عالم آرای سلطانی  
 به ملاقات حضرت خانی قرار گرفت و به فرخنده تر طالعی از سیاکله رود  
 نهضت فرموده و به مقام خشکه رود که منزل فتح بود ، با حضرت خانی  
 ملاقات فرمود و از لعل گویای آبدار ، لؤلؤی شاهوار تحسین آشکار کرد  
 و عناب شکر بارش ، از پسته تنگ شکر مهر و عاطفت به ثنا و محمدت اعلای  
 خانی برگشود . بلبل زبان حضرت اعلای خانی ، به آیسات سبع المثنائی ،  
 در چمن بوستان نعت سلطانی هزارستان شد .

بیت

خجل مانده از لفظ او در فاجر

حسد برده از خلق او مشک اذفر

بعد از استفاضه شرف صحبت ، صلاح بر نقل حضرت میرزا علی از  
 مقام سیاکله رود به رانکوه دیدند . بر موجب صلاح ، معتمدی را همراه حضرت

میرزا علی گردانیده، به رانکوه فرستادند. و حضرت سکندر ثانی خانی با سپاه ظفر نشانی، متوجه تنکابن شد. از مقام مزرک، سلطان هاشم که صیت لشکر شنید، چون بید لرزید و سراسیمه، از راه جور پشته، به اتفاق محمد کیا راه قلعه پلنگ پیش گرفت.

نواب اعلای جهانبانی خانی، بعد از تحقیق فرار سلطان هاشم، به اساس تمام، آفتاب سلطنت پرتو امن و امان به تنکابن انداخت و طبل بشارت فرو کوفت و از ناصواب و اجحافی که سلطان هاشم با مردم تنکابن کرده بود، مردم تنکابن سلطان هاشم را به خانه جای نمی دادند. حتی خدام نزدیک از قبیچی<sup>۱</sup> و آبدار و بساول و خزینه چی، با وجود حقوق نعم و وفور کرم، همه [اورا] گذاشته، دامن دولت اعلای خانی را گرفته بودند. نواب خانی زبان استعجاب، به ادای این معنی، گوهر بار ساخت که با وجود استقلال سلطان هاشم، لا اقل دو سال و سه سال، ملازمان مقرب، شرایط خدمت به جای نیاورده، چرا از خدمت استبعاد نموده باشند. خاطر مبارک به تفحص این احوال مایل گشت. تحقیق فرمودند که خواص غیر مرضیه سلطان هاشم به مرتبه ای رسیده که به احساس خطائی و به مجرد صدور اندک گناهی و حدوث صغیره ای از ملازمی، از فرط غضب و عدم ماسکه، توسل به اضرار و تألم و تعذیب به قیود و اغلال می نمود و ارتکاب این مکروهات را علت تأدیب می دانست و لذتی بوجه تشفی او را از این جهت حاصل می شد و این صفت خلق خلیق او شده و امساک به حد کمال در طبیعت او جا گرفته بود. لاجرم از آن حرکات نا موجه، طباع کافه خلق از رعایا و لشکری متنفر گردد و خاطر ها بکلی از سمت اخلاص برگردد و امور مملکت و مصالح سلطنت، به زوال و انصرام انجامد.

۱ - شکل دیگری از قاپوچی و قاپچی است که بمعنی دربان است.

حضرت سلطانی از خشکه رود، منزل به منزل جناح همای عاطفت بگسترانید و به تنکابن سایه انداخت و حضرت اعلای خانی به شرف صحبت نواب سلطانی مشرف گشت و مجلس خورمی<sup>۱</sup> بر مثال بهشت برین آرایش یافت و اسباب شادکامی و ابواب کامرانی آماده و گشاده گشت و اطناب سرپرده عیش و عشرت به قبه کیوان کشید.

سلطان هاشم از راه جور پشته به قلعه رفت و اهالی قلعه را به انواع عنایت و رعایت استمالت فرمود و با ایشان مواضعه بدان قرار داد که مدت یک سال به محافظت قلعه کوشش فرمایند که آقارستم و میر عبدالکریم را بالشکر خواهیم آورد و از قلعه پلنگ متوجه مازندران گشت.

حضرت سلطانی در اشعه آفتاب سلطنت، سایه همایون بر رعایا و زیر دستان ممالک تنکابن انداخت و آوازه انوار احسان شامل، چون روشنی روز، عرصه زمین تنکابن را بگرفت. نواب اعلای سلطانی با حضرت خدایگانی خانی، تخت تنکابن را «کطلوع الشمس و القمر» به ضیا و سنا، خلد برین گردانیدند و بوسعید میر و کالجار، به ضبط حدود اسپچین مشغول شدند. بعد از اتمام قوانین ضبط حدود، به ملازمت حضرت اعلای سلطانی سرافراز گشتند و به عز مجالست و شرف خدمت، نور سرور دریافتند و در باب فرزند کارگیایحیی کیامشورت در پیوسته، صلاح در آن دانستند که حکومت تنکابن را به فرزند کارگیایحیی کیا، جهت قراریت رعایا رجوع فرمایند، تا بعد از قراریت الکئه تنکابن، در سلك دیگر الکهای سلطانی انتظام یابد. حسب الصلاح میر حسین - فرزند یحیی کیا - را به سلطنت تنکابن منصوب گردانیدند و منصب سپه سالاری از قوم مرشثاوندان - شاه نظرنام - که آباء و اجداد ایشان سپه سالاری تنکابن کرده بودند رجوع فرمود و اکابر تنکابن بانواب اعلای سلطانی بنیان عهد و میثاق به قواعد اخلاص مستحکم گردانیدند.

سلطان هاشم که از کلام بدیع النظام حضرت امیر علیه السلام «أَكْبَرُ الْأَعْدَاءِ أَخْفَاهُمْ مَكِيدَةً وَأَوْفَاءَ لِمُلُوكِهِمْ» عالم نبود که بر دوستی ملوک و این چنین دوستی اعتماد نتوان کرد و به‌مرهم مجاملات و ملاطقات جراحات درونی التیام نتوان داد و قرحه‌ای که در احشاء و اعضای رئیسه، از ضربات ایام خلاف وجدال [تولید] شده باشد، به شربت تلبیس مصادقت و تدلیس زلال مودت شفا پذیر نشود. چنانچه الرَّجُلُ غَافِلًا عَنْ ذَلِكَ. ای وای بدان شخصی که به دوستی این چنین دوستی مستظهر باشد و در ایام و اماندگی پناه جوید و از او طمع مروت دارد<sup>۱</sup>.

سلطان هاشم توفیر مجاملات و صداقت آقا رستم را ذخایر اوقات شداید ساخت و به اعتماد ملاطقت حکام مازندران و آمد شد ایلچیان و ارسال تحف و هدایا که لازمه جهانداری و از قواعد معاملات و عالم داریست و در اوقات سلطنت و خوش وقتی ملاحظه کرده بود و نمی‌دانست که دوستی این چنین شخص را هنگام آزمایش اعتباری نیست، متوجه مازندران شد و از مفهوم «لَا مَحَبَّةَ مَعَ مِرَاةٍ» و از معنی «دَعَوَى الْأَخَاءِ كَثِيرَةً جَلْفِي الشَّدَائِدِ تُعْرِفُ الْإِخْوَانَ» ذاهل. چه دوست حقیقی کسی است که چون به فراست و کیاست بر مکنون ضمائر اولیا و دوستان و درون دل‌های ایشان واقف شود و اثر ملال دریابد، در انجام مطالب، پیش از اظهار طلب حاجت، غایت جهد مبذول دارد و در مسرت و حزن مساهمت نماید.

چون سلطان هاشم عالم بدین حکمت نبود، متوجه مازندران شد و در راه، [به] اهالی رستم‌دار دوچار شده، جنگ عظیمی کردند و دوسه نفری از سلطان هاشم به قتل آمدند. سلطان هاشم از آنجا نزد آقا رستم که رسید آقا رستم خود را به حمام در کشید و بعد از مدتی به فراغت بیرون آمد و

۱- ظاهراً داشته باشد صحیح است.

بی‌التفاتى که نه‌حد او و نه آداب مردمى بود، به‌نسبت سلطان‌هاشم به‌ظهور رسانید. آنچه عقل و کیاست و اصالت و مردمى اقتضا کند اینست که اگر دشمنى حریم حرمت دشمنى را مأمنى سازد، صورتى که مقتضى وفا و مروت باشد به‌کار دارد و مکر و خیانت در آن حال استعمال نکند تا حسن عهد و نیکوئى اخلاق و اصالت رای بر همه ظاهر گردد و مذمت و ملالت به دشمن مخصوص شود.

آقا رستم در حین ملاقات سلطان هاشم افتتاح کلام به‌مخاطبه کرد. بیت:  
خطابى سراسر عتاب و ستیز

چو تیغى به‌الماس کین کرده تیز

که تو آن شخص نیستى که من از قول آقاج به‌کشتى نشسته به‌مازندان مى‌رفتم در دریا مزاحم من مى‌شدی؟!

سلطان هاشم که عرایس مطالب و مقاصد خود را به‌کسوت مکاره و شاید جلوه کرده دید، غم و غصه که از انهمزام یافته بود، این کلمات ناپسندیده اضافه‌علت شد. سلطان هاشم در جواب رستم عذرى گفت که من مأمور امر حضرت میرزا اعلی بودم. آن مانعیت نه از من بود. بالضروره آقا رستم علوفه‌ای و مسکنى تعیین کرد.

چون تیر تدبیر اعلای سلطانی تاج‌الاسلامی از گشاد دولت برنشانه ظفر آمده بود و اسباب جهاننداری و وفور کامرانى متصل شده و انواع فتوحات روی نموده. رکاب‌عالی در ظلال فیروزی به‌صوب گرجیان روان گشت، و رقم قدر که پیرامون ضمائر و خواطر مخاذیل گرجیان گشته بود، اشارت‌عالی از مقام انتقام ایشان شرف صدور یافت و به قتل آن طایفه امر‌عالی شد. چند روزی به ضبط و نسق گرجیان مشغول گشت و مجاری امور و احوال بروفق امانی و آمال از زلال دوستکامی مالا مال گردانید و متوجه

رانکوه گشت و مرکز رایات سلطنت، آن مقام را ساخت. و همچنانکه در فصول گذشته یاد کرده شد که شیخ نجم ایلچی را که جهت مصالحه بیه‌پس و بیه‌پیش نزد امیره حسام‌الدین فرستاده بود، ایلچیان را مقید گردانید و ملتفت سخنان شیخ نجم نگشت. شیخ نجم قصه طغیان امیره حسام‌الدین و جسارت او را کتابت فرموده به مسامع جلال‌شاهی رسانیده بود.

قهر شدید الانتقام‌شاهی به تخریب الکای امیره جلوه نمود و از کردستان سر اداق جلال، به طارم شرف نزول یافت.

چون خبر بشارت نزول رکاب همایون به نواب عالی سلطان حسن رسید، فرستادن بیلاکات لازم شمرد و هر گونه تحف از جانوران شکاری و متاع گیلانی به اسم پیشکشی فرستاد.

### فصل [ششم]

در قصه درجه شهادت یافتن سلطان حسن در دست میرزا علی و شهادت میرزا علی در دست بوسعید میر و کائنات و به اردوی شاهی رفتن حضرت اعلای خانی به تاریخ سنه احدی عشر و تسعمایه

چون مهندس عقل از مساحت کارخانه تقдіرات الهی عاجز و دیده فهم از ادراک‌کنه طول و عرض اقالیم صنایع و بدایع قدرت حضرت ایزدی و اسرار مرموزات حکمت سبحانی عاجز و قاصر و دست تدبیر از مشیت و تقدیر احد قدیر قصیر، هر آینه در امری که اراده‌الله بدان جاری شده باشد، به هیچ وجهی تغییر پذیر نگردد و خیر و شر و حیات و ممات به صورت تدابیر اشخاص و انواع مدافعت و مرافعت میسر نگردد و مؤدای «يَقْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ» هر چه اراده اوست متغیر و متبدل نشود و مصداق

«إِذَا قُضِيَ أَمْرٌ أَوَّلًا فَمَاذَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَمُوتُ» صفات کامله اوست. بیت:

در علم صنایعش همه خلق زبون

کس را نرسد که این چرا و آن چون

اگرچه حضرت اعلای سلطانی تاج الاسلامی را از نیکو خدمتی کیاهند ملعون انواع الثفات و رعایت ثبت صفحه ضمیر بود و به مناظم احوال او خاطر اشرف متوجه، اما کالجار که در سایه آفتاب خسروی، از حد فرمان بری به منزلت فرمان دهی، رسیده و سدیدشقی در میان کارها درآمده «مُخَافِي أَتْنِينَ اِذْهَبَا فِي الْغَارِ» او شده، در جمیع امسور بسا کالجار مساعدت و موافقت می نمود و کالجار را سوء مزاجی با کیاهند پیدا گشته. چون کالجار از خاك برداشته حضرت اعلای تاج المفارقی بود، رعایت خاطر او لازم می دید و اگر زنگه اهانت کالجار و سدید را با کسی در دل می بود، در اثبات مدعا متفق اللفظ شده، حدوث صورت جزویه را بر نمط کلی به نظر کیمیا اثر اعلای سلطانی می نمودند و نقود مغشوش مسوئه خود را به بازار صیرفی خرد اعلای سلطانی، مخلوط به مسكوك خالص رواج می دادند. خبطی که کالجار به کیاهند حمل کرده، یکی این بود که اسب و استر بسیار در وقت فتح تنکابن از نهب و غارت در تحت تصرف کیاهند درآمده، حصه ای که جهت دیوان به در کردن دستور بود، کیاهند تقصیر و امساك جایز شمرده است. دیگر آنسکه از ممرات پوشخانه تصرفی داشته است.

دیگر احتمالات کاذبه را ضم کرده کیاهند را از منصب سپه سالاری

معزول ساختند.

کیاهند مردود از صورت عزل خود متحیر که با وجود فتح تنکابن و

خدمات پسندیده و سر و جان طفیل ساختن ، جای عنایت و مزید رعایت او بود . بنای عزل را که از قانون عدل خارج دید ، از حضرت سلطان حسن مایوس گشت و دل بکلی از سمت اخلاص بگردانید.

منصب سپه سالاری شکور را به برادر زاده کیا هند - کیا حسن - تفویض فرمودند و سپه سالاری دیلمان اضافه رتبه کالجار گردانیدند.

میرزا علی که احوال خود را بغایت پریشان می دید و اگر چه حضرت سلطان حسن در وظایف رعایت و حمایت تقصیر نمی کرد، اما اعتماد به کرم آن حضرت نداشت و استیلا و تسلط کالجار و سدید را در امور تحقیق کرده بود و می دانست که ایشان مفتن و محیل اند و خوف عظیمی از ایشان داشت از این جهت متوهم بود و هر لحظه خبر حبس و قید به مسامح شریفه می رسید و کویک شادمانی که از اوج عنایت سلطانی طالع بود، روبه حضیض نهاده و چشمة زندگانی تاریک و چهره امانی سیاه دریافت. خواتیم شعبان که موسم رحمت و موعد مغفرت است، میرزا علی غرور سلطنت در دماغ گرفت و کلاه سروری و سرکشی بر سر نهاد و قتل فریدون که دائما ملحوظ نظر بود، ماده انتقام آن غلبه کرد. بیت:

بی یاد روزگار تو گر یک نفس زخم

تعطیل عمر دامن و تضییع روزگار

عنان ضبط و تصرف از سرکشی نفس و غرور شرور از دست داد و قوت صبر رو به تراجع آورد و قوای کریمه نفسانی ، آلوده طبیعت غضبانی گشت و ایام مؤانست و عهد مواسلت حضرت سلطانی [را] در طسی نسیان آورد و زنگ تیرگی و غبار تغییر به آینه دوستی و اخوت راه داد و مکرمت و ملاطفت آن حضرت را چون سایه ابر ناپایدار و لمعان برق بی قرار ملاحظه فرمود .

«بیت»

دل من برق و ناله من رعد

چشم من ابر و اشک من مطر است

شعار خود گردانید. غافل از این که افعال او در زمانه مجبور نشانه تیر ملامت و غرامت او خواهد بود و شکایتی که در مذهب عقل محذور و از انصاف اهل دین و دولت و طریق اخوت دور، از او یادگار خواهد ماند و ذاهل از این معنی که هر که در غرقاب دنیا و غوغای سراب نمای این سرا دل نهد و بدو اعتماد کند، همچنان باشد که بر باد تکیه کند و در آتش تیز، آب حیات جوید و از بی کاری آب به هاون کوبد.

میرزا علی به دیده خیال جمال سلطنت [را] در آینه مطالعه معاینه تصور نمود و براعواد ایام گذشته، مواد انس پیوسته دید و به قصد سلطان حسن عزم جزم کرد و حصول این مراد ناصواب و ارتکاب قصد این کبیره کثیرة العقاب، در دست شکسته و ریسمان رای گسسته بپایان برد و متمشی دانست. مقدمه سلسله با او راست گردانید. و جمعی از مخاذیل کستامیران سما می لعنهم الله مثل فرزندان میرگیو - علاءالدین و حمزه و جلال و حسین - و کره بوسعید رانکوئی که همه خدو تکاران میرزا علی بودند و از صغر سن به انواع التفات محسود اقران گشته بودند و سر حلقه مفسدان و سرد فتر مفتنان و سر طویله اهل شر و عناد و پیوسته تیر غدر در کمان سرکشی نهاده و سر سنان خون ریز برای ستیز تیز کرده و مردم سپاهی و دلاور بودند و در زمان حکومت کارگیا میر احمد معروف به خبرچی گری [بودند] در این قصد شریک ساخت و بنیان عهد و میثاق به مواعید اشفاق با ایشان مستحکم گردانید و کره - بوسعید این مشورت را بابرادر خود - جانباز - و خواهر زاده او - فرزند

سهراب - تاج‌الدین رستم نام - در میان نهاد . قضا را میان کره بوسعید و رستم مذکور نزاع ملکی شد. رستم صدا بلند کرد و افشای اسرار آغاز نهاد نقض میثاق و افشای سر که کره بوسعید از رستم دریافت، آتش در جان او مشتعل شد و از سهو خود هشیار گشت و با خود در جنگه شد و به مضمون این ابیات مترنم آمد. بیت:

دوست شمر آنکه بود پرده دار

پرده درند این همه چون روزگار

چون دل تو بند ندارد بدان

قفل چه خواهی ز دل دیگران

تحقیق می‌دانست که اگر اثر این دود فتنه آشکار شود، خاک همه برباد فنا خواهد رفت . رستم که تند متوجه خدمت سلطان حسن گشت ، برفحوای «وَمَنْ يُّضِلِلِ اللَّهُ فَلَنْ قَبْضَهُ سَبِيلاً» راه ضلالت را طریق هدایت شمرد و به رستم تاخت آورد و به ضرب خنجر مقتول گردانید و از این خون ناحق دانست که حرکت قبیحه او اگر به اطلاع نواب سلطانی پیوندد، قتل و قید او مهیا خواهد بود و سواس شیطانی فهم و عقل او را محجوب ساخت و مضمون «فَقَدْ ضَلَّ ضَالًّا لَا يَبْعِدُ» شامل حال گشت و درخاطر آره بوسعید متخیل شد که اگر به بهانه زنا با حرم خود رستم را متهم سازم و قتل رستم را وسیله گردانم و حرم بی‌گناه را بدین جرم هم به قتل آرم ، باعث نجات از عذاب دنیوی او خواهد بود. بدنیتی و بداعتقادی و بدبختی که در حق سلطان حسن در دل گرفته بود بسر مؤدای «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ» بدی بدو عاید گشت و حرم بی‌گناه خود را هم به قتل آورد و پناه آستانه رفیع حضرت اعلای خانی را گردانید و معنی «لَنْ نَفْجِئْتَنَا مِنْ هَذِهِ لِنَكُودَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ» بر زبان راند.

حضرت اعلای خانی از مافی‌الصدور و تحرمز او چون واقف نبود و طریق عرف بسدین جاری شده که زانی و زانیه را اگر شوهر به قتل آرد بازخواست و مؤاخذه دیوانیه در میان نباشد ، التماس جرایم کره بوسعید از حضرت سلطانی نمود . در محل قبول افتاد و راه نجات بسر کره بوسعید گشاده گشت و از زمرة «فَلَمَّا اُنْجِيَهُمْ اِذَاهُمْ يَبْغَوْنَ فِى الْاَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» شد .

کستامیران ملعون مردود که قصد حضرت سلطان حسن را کار کلی و فتنه‌ای عظیم می‌دانستند و بی‌اعوان متمشی نمی‌دیدند ، اسوار محمدك کنه پرورده شفت و مرحمت حضرت سلطان سعید بود و همسایه نزدیک آن جمع مخاذیل ، با او سلسله عهد و بیعت مؤکد گردانیدن لازم می‌شمردند ، او را نیز هم عهد ساختند و مقرر گردانیدند که نزد سلطان عباس برو و از معتمدان یکی را پیش ما بیار . حکمت بالغه ربانی که همواره مقتضی وجود حق و زهوق باطل و مستلزم صلاح و صواب و ترفیه احوال انام و بر مخادعت و حیل اهل ایام راهنمای تمام ، اسوار محمدك را وسیله اظهار افکار ناصواب کستامیران مردود ازل و ابد گردانید . اسوار محمدك نمك بحلال نزد کالجار [و] محمد جلال معروف رفت و از حقیقت حال آگاهی داد .

چون دیده عمیان عامه از مشاهده مرموزات و تنبیهات الهی اعمی و از غایت ضلالت ، عقول ایشان در تباهی ، کالجار گرفتار ظلمت افکار ناقصه و خیالات باطله و تدابیر ناصواب نا موجه خود شده ، مصلحت بندگان دید که میر احمدك که سرا رستر همشیره سلطان عباس که وقتی در حبالة امیر - اسحق بود ، طلبیده اولاً عهد فرماید که اشاعت این سر نکند و نزد کستامیران ملعون مردود برود که از نزد سلطان عباس آمده‌ام و با آنها در سازد و حقیقت افکار ناصواب کستامیران معلوم کرده ، به خدمت سلطان مشروحاً عرضه

دارد. بر موجب مذکور سلوک نمودند و اسوار محمدک را همراه میر احمدک مذکور ساختند. میر احمدک دولت خواهی میرزا علی را راجح بر عهد مجدد که کالجار با او در میان نهاده بود، دانست و به قصد هشیار گردانیدن کستامیران از خواب غفلت قدم به جاده انقیاد نهاد و نزد ایشان رفت و قصه افشای اسرار ایشان، اسوار محمدک جهت کالجار کردن، به تمام و کمال شرح داد. کستامیران میر احمدک را از خانه بدر کردند و اسوار محمدک را مضبوط گردانیدند و روز دیگر نزد حضرت سلطان حسن آوردند که اسوار محمدک این چنین بهتانی اختراع کرده است و استبعاد تمام و انکار مالا کلام از این حکایت و درد دلی از این شکایت به ظهور رسانیدند و توقع رخصت قتل اسوار محمدک نمودند که این نه سخنی است که مجال تحمل باشد و حوصله برتابد و مکافات چنین مردم بجز قتل سیاستی دیگر امری محقر است.

چون بروقوع قضا و قدر دست تدابیر قاصر است، از فاسدات تدبیر که در طی مجاری تقدیر سمت و قوع یافت، قبول سخنان نا معقول و کذب صریح کستامیران بود که اسوار محمدک را به قول آن ملاعین مقید ساختند. بوسعیدمیر و کالجار، از نواب اعلای سلطانی استدعای صحبت خلوت نمودند. بعد از حصول این مقصود عرضه داشتند که تمام اکابر و اصاغر قلمرو، از جام مالا مال عنایات میرزا علی شریبتهای مراد چشیده‌اند و منتهم اندک فرجه و فرصت که ادای حقوق نعم و وظایف کرم او کنند. این چنین معزول نشسته و صدای موحشی متحلی به صفات غدر و مکر از افواه خاص و عوام بلندگشته. این چنین حکایت را سهل نتوان گرفت و این چنین شخص را آزاد نتوان داشت و از کشاکش جار اجدهای او ایمن نتوان نشست و در طریق جهان‌داری رحم و شفقت بدین نوع مردم خارج امور مملکت داری و آئین اهل رای و رویت است. با وجود استماع این حکایات که از خواطر